تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

 **کتاب شصت و یکم**

**گفتارهای علامه طباطبائی درباره**

**قرآن و کتاب**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**موضـوع :      صفحـه :**

**مقدمـه مــــؤلــــف 4**

**بخش اول: گفتارهای علامه طباطبائی در موضوع قرآن و کتاب**

**فصل اول: بررسی هائی پیرامون قرآن و کتاب 6**

**كتاب در اصطلاح قرآن به چه معناست ؟**

**مقدمه تفسیری در: نزول تدریجی قرآن**

 **بحثى روايتى و قرآنى در: فلسفه نزول تدریجی قرآن**

**بحث اول- پيرامون تقسيمات قرآن كريم**

**بحث دوم - پيرامون عدد سوره‏ها و آيه های قرآن كريم**

**بحث سوم- پيرامون ترتيب سوره‏ها**

**بحثی در حروف مقطعه اول سوره های قران**

**بحث روایتی در موضوع: حروف مقطعه اول سوره های قرآن**

**فصل دوم: محافظت خدا از قرآن 24**

**مقدمه تفسیری بر موضوع: محافظت خدا از قرآن**

**گفتارى در: مصونيت قرآن از تحريف**

**فصل سوم: بررسی هائی پیرامون نسخ آیات 59**

**بحثی در مفهوم نسخ آیه در قرآن**

**فصل چهارم: اعجاز قرآن 66**

**سلسله گفتارها درباره: اعجاز قرآن**

**مبارزطلبی قرآن بر محتوای علمی خود**

 **مبارزطلبی قرآن برآورنده خود**

 **مبارزطلبی قرآن كريم بر اخبار غیبی خود**

 **مبارزطلبی قرآن برنداشتن اختلاف در معارف خود**

**مبارزطلبی قرآن بربلاغت خود**

**معنای معجزه در قرآن و چه چيز حقيقت آن را تفسير مى‏كند ؟**

 **1- قرآن قانون عليت عمومى را مى‏پذيرد.**

**2- قرآن حوادث خارق عادت را مى‏پذيرد.**

**3- انتساب حوادث مادی به علل مادی و به خدا**

**4- تأثیر نفوس انبیاء در معجزات**

**5- انتساب معجزات به نفوس انبیاء و به خدا**

**6- انتساب معجزه به سببی شکست ناپذیر!**

**7- معجزه، برهان بر حقانيت رسالت نه دليلى عاميانه!**

**بحث فلسفى درباره:معجزه**

**مقدمه مؤلف**

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

 **(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

 در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

 تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

 در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

 کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

 ... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

 و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

گفتارهای علامه طباطبائی درموضوع

**قرآن و کتاب**

**فصل اول**

**بررسی هائی پیرامون**

 **قرآن و کتاب**

# كتاب در اصطلاح قرآن به چه معناست ؟

**« أُولَئك الَّذِينَ ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَب وَ الحُكمَ وَ النُّبُوَّةَ ...!»**

**«آنان كسانى بودند كه كتاب و حكم و نبوت به ايشان داده بوديم، پس اگر اين قوم به آن كافر شوند، ما قومى را كه هرگز كافر نشوند بر گماريم!»( 84/انعام)**

امروز وقتى ما لفظ «كتاب» را مى‏شنويم اولين معنايى كه از آن به ذهن ما تبادر مى‏كند همان صحيفه‏اى است كه پاره‏اى از مطالب در قالب خطوط دستى و يا چاپى در آن گنجانيده شده است و ليكن از آنجايى كه هر لغتى را به ملاحظه افاده معنا و به خاطر تفهيم اغراض وضع نموده‏اند، اهل هر زبانى به خود اجازه داده‏اند كه پا را از چارديوارى معناى اولى هر لغت فراتر گذاشته و لغت را در اشباه و نظاير آن معنا نيز استعمال كنند.

به همين اعتبار نيز كتاب را كه معناى متبادريش نوشته قلمى است توسعه داده و آنرا به هر چيزى كه معانى را ضبط نمايد ، اطلاق كرده‏اند ، تا آنجا كه كتاب محفوظ در ذهن را هم با اينكه صفحه و لوحى نداشته و با قلمى نوشته نشده است كتاب گفته‏اند .

اين توسع ، در كلام خداى تعالى هم جريان يافته و در قرآن كريم به وحى انبياء و مخصوصا آن وحيى كه متضمن شريعت است اطلاق كتاب شده و همچنين در آن حقيقت آسمانى كه حوادث و وقايع جارى را ضبط مى‏كند استعمال شده است ، از آن جمله فرموده:

**« كتاب انزلناه اليك مبارك !»** (29/ص) و نيز فرموده:

**« ما اصاب من مصيبة فى الارض و لا فى انفسكم الا فى كتاب من قبل ان نبراها!» (22/حدید)**  و نيز فرموده:

**« و كل انسان الزمناه طائره فى عنقه و نخرج له يوم القيمة كتابا يلقيه منشورا ، اقرا كتابك !» (13/اسرا)**

اين سه آيه نمونه‏اى از سه قسم اطلاقى است كه قرآن كريم در لفظ كتاب كرده و به استثناى چند آيه كه اينك در اينجا ذكر مى‏كنيم و ظاهر در نوشته به قلم است ، در هيچ جاى قرآن كتاب بر معناى ديگرى غير از آن سه معنا اطلاق نشده است .

آن چند آيه عبارتند از:

**« و كتبنا له فى الالواح من كل شى‏ء موعظة و تفصيلا لكل شى‏ء!»(145/اعراف)**

« و القى الالواح و اخذ براس اخيه!»(150/اعراف) و آيه:

« و لما سكت عن موسى الغضب اخذ الالواح و فى نسختها هدى و رحمة للذين هم لربهم يرهبون!»(154/اعراف)

**قسم اول**:

 **كتابهايى است كه مشتمل بر شرايع دين بوده و بر انبيا عليهم ‏السلام‏ نازل مى‏شده** - چنانكه در سطور قبل گذشت - مانند كتابى كه بر نوح عليه‏السلام‏ نازل شده و آيه:

« و انزل معهم الكتاب بالحق!» (213/بقره)به آن اشاره مى‏نمايد.

و كتابى كه بر ابراهيم و موسى عليهماالسلام‏ نازل شده و آيه:

« صحف ابراهيم و موسى!» (19/اعلی)

از آن به صحف تعبير كرده و كتاب انجيل كه در آيه:

« و آتيناه الانجيل فيه هدى و نور!»(46/مائده)

 اسم برده شده و كتاب محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ كه آيات:

« تلك آيات الكتاب و قرآن مبين!»(1/حجر)

« رسول من الله يتلوا صحفا مطهرة! فيها كتب قيمة!»(2و3/بینه)

**« فى صحف مكرمة! مرفوعة مطهرة! بايدى سفرة ! كرام بررة!»**

**(13تا16/عبس)**

**« نزل به الروح الامين على قلبك لتكون من المنذرين بلسان عربى مبين!»**

**(193تا195/شعرا)**

بدان اشاره مى‏نمايد .

**قسم دوم:**

**كتبى است كه اعمال بندگان را از نيكى و بدى ضبط مى‏كند** و آيات راجع به آن چند قسم است:

1. در بعضى از آيات ، كتابى كه در آن ذكر شده كتابى است مختص به فرد فرد نفوس بشر ، مانند آيه:

**« و كل انسان الزمناه طائره فى عنقه و نخرج له يوم القيمة كتابا!»(13/اسرا)**

 و آيه:

**« يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا و ما عملت من سوء !»(30/ال عمران)**

و آياتى ديگر .

1. بعضى ديگر آياتى است كه مراد از كتاب در آنها كتابى است كه اعمال امت‏ها را ضبط مى‏نمايد، مانند آيه:

« و ترى كل امة جاثية كل امة تدعى الى كتابها!»(28/جاثیه)

1. بعضى ديگر آيات راجع به كتبى است كه جميع مردم در آنها مشتركند ، مانند آيه:

**« هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون!»(29/جاثیه)**

البته اين در صورتى است كه خطاب در اين آيه خطاب به همه مردم باشد.

اين قسم از كتابهاى مذكور در قرآن به اعتبار منقسم شدن مردم به دو دسته نيكوكاران و زشتكاران طور ديگر نيز تقسيم شده:

1. و آن تقسيم اينگونه كتابها است به كتاب فجار و كتاب ابرار كه در آيه زير آمده:

**« كلا ان كتاب الفجار لفى سجين! و ما ادريك ما سجين كتاب مرقوم!» تا آنجا كه مى‏فرمايد:« كلا ان كتاب الابرار لفى عليين! و ما ادريك ما عليون! كتاب مرقوم! يشهده المقربون!»(7تا9و18تا21/مطففین)**

**قسم سوم:**

**كتبى است كه جزئيات نظام عالم و حوادث واقعه در آن را ضبط مى‏كند.**

از بعضى آيات برمى‏آيد كه اين كتابها نيز چند نوعند:

1. يكى آن كتابى كه مطالب نوشته شده در آن به هيچ وجه تغيير نمى‏پذيرد، مانند كتاب مذكور در آيه:

« و ما يعزب عن ربك من مثقال ذرة فى الارض و لا فى السماء و لا اصغر من ذلك و لا اكبر الا فى كتاب مبين!» (61/یونس)و آيه:

« و كل شى‏ء احصيناه فى امام مبين!» (12/یس) و آيه:

« و عندنا كتاب حفيظ!»(4/ق) و آيه:

« لكل اجل كتاب !»(38/رعد)

البته اين آيه مخصوص حوادث لا يتغير نيست و ليكن اطلاقش اين قسم حوادث را هم شامل مى‏شود ، چون اجل‏ها دو قسمند يكى اجل‏هاى لا يتغير و يكى آن اجل‏هايى كه قابل تغيير هست .

و به هر حال احتمال دارد اين نوع كتاب هم خود دو قسم باشد:

* يكى كتاب عامى كه حافظ جميع موجودات و حوادث جارى است.
* و ديگر كتاب خاصى كه مخصوص به يك يك موجودات و مشتمل بر حوادث هر موجود مى‏باشد، آيه‏اى كه در آخر ايراد شد و همچنين آيه:

« و ما كان لنفس ان تموت الا باذن الله كتابا مؤجلا!»(145/ال عمران)

و همچنين آيات كريمه ديگرى كه مشابه آن دو است به اين احتمالى كه داديم اشاره دارد.

* و يكى ديگر كتبى كه قلم خوردن و محو و اثبات در آن راه دارد ، همچنانكه آيه:
* « يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب!»(39/رعد)

به وجود چنان كتبى دلالت دارد .

اين فهرست معانيى بود كه از آيات قرآنى راجع به كتاب استفاده مى‏شود و اما بحث از هر كدام از اقسام نامبرده كتاب ، موكول است به محلى كه مناسب آن معنا پيش آيد و از خداى يگانه يارى مى‏خواهيم!

 **الميزان ج : 7 ص : 350**

# مقدمه تفسیری در: نزول تدریجی قرآن

**« وَ قُرْءَاناً فَرَقْنَهُ لِتَقْرَأَهُ عَلى النَّاسِ عَلى مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَهُ تَنزِيلاً!»**

**« و قرآن را به تدريج فرستاديم تا آن را به تدريج براى مردم بخوانى و آن را نازل كرديم نازل كردنى كامل!» (106/اسری)**

لفظ آيه فوق با صرفنظر از سياق آن تمامى معارف قرآنى را شامل مى‏شود و اين معارف در نزد خدا در قالب الفاظ و عبارات بوده كه جز به تدريج در فهم بشر نمى‏گنجد ، لذا بايد به تدريج كه خاصيت اين عالم است نازل گردد تا مردم به آسانى بتوانند تعقلش كرده حفظش نمايند و بر اين حساب آيه شريفه همان معنايى را مى‏رساند كه آيه:

**« انا جعلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون!**  **و انه فى ام الكتاب لدينا لعلى حكيم!» (3و4/زخرف)** در مقام بيان آن است.

و نزول آيات قرآنى به تدريج و بند بند و سوره سوره و آيه آيه، به خاطر تماميت يافتن استعداد مردم در تلقى معارف اصلى و اعتقادى و احكام فرعى و عملى آن است و به مقتضاى مصالحى است كه براى بشر در نظر بوده و آن اين است كه علم قرآن با عمل به آن مقارن باشد و طبع بشر از گرفتن معارف و احكام آن زده نشود ، معارفش را يكى پس از ديگرى درك نمايد تا به سرنوشت تورات دچار نشود ، كه به خاطر اينكه يكباره نازل شد، يهود از تلقى آن سر باز زد و تا خدا كوه را بر سرشان معلق نكرد حاضر به قبول آن نشدند .

اين آن معنائى است كه از نظر لفظ آيه با قطع نظر از سياق استفاده مى‏شود و ليكن از نظر سياق آيات قبلى كه در آن سخنى چون:« حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه!»(93/اسرا) وجود داشت كه پيشنهاد كرده بودند قرآن يكباره نازل شود استفاده مى‏شود كه منظور از تفريق قرآن اين است كه آن را بر حسب تدريجى بودن تحقق اسباب نزول سوره سوره و آيه آيه نازل كرديم و پيشنهاد نزول دفعى در قرآن كريم مكرر حكايت شده است مانند آيه:

**« و قال الذين كفروا لو لا نزل عليه القرآن جملة واحدة!»(32/فرقان)** و نيز آيه:

« يسئلك اهل الكتاب ان تنزل عليهم كتابا من السماء !»(153/نسا)

مؤيد اين احتمال ذيل آيه است كه مى‏فرمايد:« و نزلناه تنزيلا!»(106/اسرا)

براى اينكه تنزيل به معناى نازل كردن به تدريج است و اين با اعتبار دوم سازگارتر است تا اعتبار اول .

با اين حال اعتبار دوم كه عبارت است از تفصيل قرآن و تفريق آن به حسب نزول ، يعنى نازل كردن بعضى از آن را بعد از بعضى ديگر مستلزم اعتبار اول نيز هست ، زيرا اعتبار اول عبارت بود از اين كه مقصود از تفريق قرآن تفريق معارف و احكامش باشد نه تفريق آيات و سوره‏اش .

اگر هم منظور از تفريق معناى دوم باشد ، معارف و احكام نيز تفريق خواهد شد ، چون همه از يك حقيقت سرچشمه مى‏گيرد هم تفريق معارف و هم تفريق آيات و سوره‏ها .

و به همين جهت خداى تعالى كتاب خود را به سوره‏ها و سوره‏هايش را به آيات تفريق نمود ، البته بعد از آنكه به لباس واژه عربى ملبسش نمود و چنين كرد تا فهمش براى مردم آسان باشد ، همچنانكه خودش فرموده:

« لعلكم تعقلون!»(3/زخرف)

 آنگاه آن كتاب را دسته دسته و متنوع به چند نوع نموده و مرتبش كرد و سپس يكى پس از ديگرى هر كدام را در موقع حاجت بدان و پس از پديد آمدن استعدادهاى مختلف در مردم و به كمال رسيدن قابليت آنان براى تلقى هر يك از آنها نازل كرد و اين نزول در مدت بيست و سه سال صورت گرفت تا تعليم با تربيت و علم با عمل همسان يكديگر پيش رفته باشند .

**الميزان ج : 13 ص : 305**

# بحثى روايتى و قرآنى در: فلسفه نزول تدریجی قرآن

اين بحث پيرامون آيه شريفه**:« و قرآنا فرقناه لتقراه على الناس على مكث !»(106/اسرا)** است كه در سه فصل عنوان مى‏شود:

## بحث اول- پيرامون تقسيمات قرآن كريم

كتاب الهى به اجزائى تقسيم شده كه با آن شناخته مى‏شود، مانند: سى جزء و اينكه هر جزئى 4 حزب و هر حزبى 10 عشر دارد و امثال آن

اين تقسيم‏بندى است كه در قرآن كريم كرده‏اند ، ولى آنچه در خود قرآن مى‏باشد ، دو تقسيم است: يكى سوره و ديگر تقسيم هر سوره به چند آيه و مكرر از آندو ، اسم برده مثلا فرموده:« سورة انزلناها!»(1/نور) و يا فرموده:« قل فاتوا بسورة مثله!» (38/یونس)و همچنين در غير اين دو آيه.

در لسان رسول خدا و صحابه و ائمه معصومين عليهم‏السلام‏ نيز استعمال اين دو كلمه زياد آمده به حدى كه جاى ترديد نمانده كه سوره و آيه دو حقيقت قرآنى است و اين سوره‏ها مجموعه‏اى از كلام الهى است كه هر يك با « بسم الله» آغاز شده و غرضى را بيان مى‏كند و آن غرض معرف سوره است و در هيچ يك اين قاعده تخلف نپذيرفته ، مگر در سوره برائت آن هم به حكم پاره‏اى از روايات ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ كه در ذيل آيه:« انا نحن نزلنا الذكر!»(9/حجر) در جلد دوازدهم المیزان ذكر نموده ايم، تتمه آياتى از سوره انفال است و نيز سوره و الضحى و ا لم نشرح كه با اينكه يك سوره هستند يك بسم الله در وسط فاصله شده و همچنين سوره فيل و ايلاف كه سوره واحدى هستند و يك بسم الله در وسط فاصله شده است.

البته همه اين موارد استثنايى به حكم رواياتى است كه از ائمه عليهم‏السلام رسيده و شيخ آن را در تهذيب به سند خود از شحام از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده و محقق در شرايع و طبرسى در مجمع البيان آن را به روايت اصحاب ما - اماميه - نسبت داده‏اند .

نظير اين مطلبى كه در باره سوره‏ها گفتيم در آيه‏ها جريان دارد ، زيرا در كلام خداى تعالى آيه بطور مكرر بر قطعه‏اى از كلام الهى اطلاق شده است ، مانند:

« و اذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا!»(2/انفال) و نيز مانند:

« كتاب فصلت آياته قرآنا عربيا !»(3/فصلت)

از ام سلمه روايت شده كه گفت: رسول خدا آخر هر آيه وقف مى‏كرد و نيز روايت صحيح آمده كه سوره حمد هفت آيه است و از رسول خداصلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم‏ روايت شده كه فرمود: سوره ملك سى آيه است و همچنين رواياتى ديگر كه در باره عدد آيه‏هاى هر سوره قرآن از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم نقل شده است.

 آنچه كه دقت در تقسيم‏بندى طبيعى كلام عرب به فصول و قطعه‏هاى جداى از هم و مخصوصا در كلمات مسجع آن و نيز آنچه كه تدبر در روايات وارده از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و اهل‏بيتش در خصوص عدد آيات وارد شده اقتضاء مى‏كند ، اين است كه يك آيه از قرآن كريم يك قطعه از كلام خداست كه حقش اين است كه بر آن يك قطعه اعتماد و تكيه نموده و در تلاوت آن را ، از قبل و بعدش جدا كرد .

و اين قطعات به اختلاف سياقها و مخصوصا در سياقهاى مسجع مختلف مى‏شود ، چه بسا يك كلمه به تنهائى به خاطر سجع آخرش يك آيه به حساب آيد ، مانند كلمه:« مدهامتان - دو برگ سبز!»(64/رحمن) و چه بسا آيه دو كلمه يا بيشتر باشد ، خواه كلام تام باشد يا ناقص ، مانند:« الرحمن! علم القرآن! خلق الانسان! علمه البيان!»(1تا4/رحمن) و مانند:« الحاقة ما الحاقة! و ما ادريك ما الحاقة!»(1تا3/حاقه) و چه بسا كه يك آيه بسيار طولانى باشد، مانند آيه پيرامون قرض دادن و گرفتن كه آيه 282 از سوره بقره است .

## بحث دوم - پيرامون عدد سوره‏ها و آيه های قرآن كريم

تعداد سوره‏هاى قرآن، صد و چهارده عدد است و بر همين عدد ، قرآنهاى موجود در ميان مسلمين تدوين شده و اين قرآنها مطابق قرآنى است كه عثمان جمع‏آورى نموده و ما قبلا از ائمه معصومين سلام الله عليهم اجمعين نقل كرديم كه فرمودند: سوره برائت سوره‏اى مستقل نيست ، بلكه متمم سوره انفال است و همچنين و الضحى و ا لم نشرح يك سوره و فيل و ايلاف يك سوره هستند .

و پيرامون تعداد آيه‏هاى قرآن بايد گفت : در اين خصوص نص متواترى نرسيده كه يك يك آيه‏ها را معرفى كند و هر يك را از ديگرى متمايز سازد .

روايات محدودى هم كه رسيده به خاطر خبر واحد بودن قابل اعتماد نيستند و روشن‏ترين علت بر نبودن دليل معتبر ، اختلاف اهل مكه ، مدينه ، شام ، بصره و كوفه است ، كه در باره تعداد آيات اعداد متفاوتى ارائه كرده‏اند .

بعضى گفته‏اند : عدد آن شش هزار آيه است ، بعضى ديگر گفته‏اند : شش هزار و دويست و چهار آيه است ، يكى گفته شش هزار و دويست و چهارده آيه و يكى ديگر گفته نوزده آيه ، بعضى گفته‏اند : بيست و پنج و بعضى ديگر سى و شش.

مكى‏ها عدد خود را از عبد الله بن كثير از مجاهد از ابن عباس از ابى بن كعب روايت كرده‏اند ، مدنى‏ها براى خود دو جور عدد روايت كرده‏اند يكى به ابى جعفر مرثد بن قعقاع و شيبة بن نصاح منتهى مى‏شود .

و روايت ديگرشان به اسماعيل بن جعفر بن ابى كثير انصارى منتهى مى‏گردد.

و اهل شام عدد خود را از ابى درداء روايت كرده‏اند و روايت بصرى‏ها به عاصم بن عجاج جحدرى و روايت عدد كوفى‏ها به حمزه و كسائى و خلف منتهى مى‏شود ، حمزه گفته است : اين عدد را ابن ابى ليلى از ابى عبد الرحمان سلمى از على بن ابى طالب عليه‏السلام‏ براى ما روايت كرده .

و كوتاه سخن ، وقتى اعداد به يك نص متواتر و يا حداقل خبر واحد قابل اعتنائى منتهى نشود و هيچ آيه‏اى به طور اطمينان‏بخشى ، از ساير آيات قبل و بعدش متمايز نگردد ، هيچ الزامى نيست كه يكى از اين روايت اخذ شود ، لاجرم هر يك از اين روايات كه روشن و قابل اعتماد بود را مى‏پذيريم و ما بقى را طرد مى‏كنيم و يا به هيچ يك عمل نمى‏كنيم و اگر شخصى اهل تدبر باشد ، بايد به هر روايتى كه در نظرش بيشتر قابل اعتماد بود ، عمل نمايد .

و آنچه كه از على عليه‏السلام‏ در عدد كوفيان نقل شده معارض است با ادله‏اى كه از خود آن جناب و همچنين از ساير ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ رسيده كه: در هر سوره بسم الله جزء آن سوره و يكى از آيات آن است ، زيرا به حساب كوفيان ، تنها بسم الله فاتحه ، جزء سوره است و ما بقى به حساب نيامده و لازمه روايت نامبرده اين است كه عدد آيه‏هاى قرآن به مقدار بسم الله هاى سوره‏ها بيشتر باشد .

و اين همان علتى است كه ما را از ايراد بحثهاى مفصل كه در باره عدد آيه‏هاى قرآن شده منصرف ساخته است ، چون ديديم كه اين بحثها به نتيجه‏اى نمى‏رسد ، تنها به اين اشاره اكتفاء مى‏كنيم كه در عدد چهل سوره قرآنى اتفاق دارند و در عدد آيه‏ها و يا رؤوس آيه‏هاى هفتاد و چهار سوره اختلاف كرده‏اند و همچنين در اينكه كلمه :« الر» مثلا آيه‏اى است تام و مستقل اتفاق كرده‏اند ولى در بقيه حروف مقطعه اختلاف نموده‏اند و آن گروه از خوانندگان عزيز كه مى‏خواهند به جزئيات اين اختلاف واقف گردند ، بايد به محل طرح اين بحثها مراجعه نمايند .

## بحث سوم- پيرامون ترتيب سوره‏ها

در كتاب اتقان از ابن ضريس نقل شده كه او در كتاب فضائل القرآن خود گفته : محمد بن عبد الله بن ابى جعفر رازى به ما خبر داد كه عمرو بن هارون ما را حديث كرد كه عثمان بن عطاى خراسانى برايمان نقل كرد از پدرش از ابن عباس كه گفت : آغاز هر سوره كه در مكه نازل شده در مكه نوشته شد و بعدها خداوند هر چه مى‏خواست به آن ملحق مى‏كرد .

و سوره‏هايى كه به ترتيب و پشت سر هم نازل شده‏اند عبارتند از:

1- اقرء باسم ربك 2 - ن 3 - مزمل 4 - مدثر 5 - تبت 6 - تكوير

7- اعلى 8 - و الليل اذا يغشى 9 - و الفجر 10 - و الضحى 11 - ا لم نشرح

12- و العصر 13 - و العاديات 14 - انا اعطيناك 15 - الهاكم التكاثر 16 - ارايت

17- قل يا ايها الكافرون 18 - ا لم تر كيف فعل ربك 19 - قل اعوذ برب الفلق

20 - قل اعوذ برب الناس 21 - قل هو الله احد 22 - و النجم 23 – عبس

24 - انا انزلناه فى ليلة القدر 25 - و الشمس و ضحاها 26 - و السماء ذات البروج

27 - و التين 28 - لايلاف قريش 29 - قارعة 30 - لا اقسم بيوم القيامة

31 - ويل لكل همزه 32 - و المرسلات 33- ق 34 - لا اقسم بهذا البلد

35 - و السماء و الطارق 36 - اقتربت الساعة 37 - ص 38- اعراف 39 - قل اوحى 40 - يس 41 - فرقان 42 - ملائكه 43 - كهيعص 44- طه 45 – واقعه

 46 - طسم شعراء 47 - طس 48 - قصص 49 - بنى اسرائيل 50- يونس

51- هود 52 - يوسف 53 - حجر 54 - انعام 55 - صافات 56- لقمان

57 - سباء 58 - زمر 59 - حم مؤمن 60 - حم سجده 61 - حم عسق

62- حم زخرف 63 - حم دخان 64 - جاثيه 65 - احقاف 66 - ذاريات 67- غاشيه 68 - كهف 69 - نحل 70 - انا ارسلنا نوحا 71 - ابراهيم 72 - انبياء 73 - مؤمنين 74 - تنزيل سجده 75 - طور 76 - تبارك الملك 77 - الحاقه 78 - سائل

79- عم يتسائلون 80 - نازعات 81 - اذا السماء انفطرت 82 - اذا السماء انشقت

83- روم 84 - عنكبوت 85 - ويل للمطففين

اين سوره‏هائى بوده كه در مكه نازل شده است.

پس خداى تعالى سوره‏هاى زير را به ترتيب در مدينه نازل كرد:

1 - سوره بقره 2- انفال 3 - آل عمران 4 - احزاب 5 - ممتحنه 6 - نساء 7 - اذا زلزلت 8 – حديد 9- قتال 10 - رعد 11 - رحمان 12 - انسان 13 - طلاق 14 - لم يكن 15 - حشر 16- اذا جاء نصر الله 17 - نور 18 - حج 19 - منافقون 20 - مجادله 21 - حجرات 22- تحريم 23 - جمعه 24 - تغابن 25 - صف

26 - فتح 27 - مائده 28 - برائت

در اين روايات سوره فاتحه ساقط شده و چه بسا گفته باشند كه اين سوره دو بار نازل شده يكى در مكه و بار ديگر در مدينه.

اتقان از بيهقى نقل كرده كه در كتاب دلائل النبوة به سند خود از عكرمه و حسين بن ابى الحسن روايت كرده كه اين دو نفر گفته‏اند : خداوند از قرآن كريم سوره:« اقرء باسم ربك!» را نازل كرد ، همچنين سوره‏هائى كه در روايت بالا بود شمرده‏اند تا به آخر جز اينكه سوره فاتحه و اعراف و كهيعص را از آنچه در مكه نازل شده ساقط كرده‏اند .

و نيز اين دو نفر حم دخان را قبل از حم سجده و انشقاق را قبل از انفطار و نيز مطففين را قبل از بقره در سوره‏هاى مدنى ، و نيز آل عمران را قبل از انفال و مائده را قبل از ممتحنه از سوره‏هاى مكى ضبط كرده‏اند .

آنگاه بيهقى به سند خود از مجاهد از ابن عباس روايت كرده كه گفت : اولين سوره‏اى كه خدا از قرآن كريم بر پيغمبرش نازل كرد سوره:« اقرء باسم ربك!» بود تا آخر حديث و اين حديث از نظر ترتيب مطابق با حديث عكرمه است ، با اين تفاوت كه آن سوره‏هاى مكى كه در حديث عكرمه ساقط شده در اين حديث آمده است .

باز در همان كتاب ، از كتاب ناسخ و منسوخ ، تاليف ابن حصار نقل كرده كه : سوره‏هاى مدنى مورد اتفاق بيست سوره است و آنچه در آن اختلاف هست دوازده سوره است و از اين چند سوره گذشته بقيه سوره‏ها به اتفاق مكى است ، اين بود كلام ناسخ و منسوخ .

و آن سوره‏هايى كه مدنى بودنشان مورد اتفاق است عبارتند از:

1 - بقره 2 - آل عمران 3- نساء 4 - مائده 5 - انفال 6 - توبه 7 – نور

 8 - احزاب 9 - سوره محمد 10 - فتح 11 - حجرات 12 - حديد 13 – مجادله

14 - حشر 15 - ممتحنه 16 - منافقون 17 - جمعه 18 - طلاق 19 – تحريم

 20 - نصر

و آنچه از مكى‏ها و مدنى‏هاى مورد اختلاف است سوره‏هاى ذيل است:

1. رعد 2 - رحمان 3 - جن 4 - صف 5 - تغابن 6 - مطففين 7 – قدر

 8 - بينة 9 - زلزال 10 - توحيد 11 و 12 - معوذتان

البته در فن تفسير و بحثهاى مربوط به دعوت نبويه و سير روحى و سياسى و اجتماعى دعوت در زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم و تحليل سيره شريفه آن جناب ، دانستن اينكه كدام سوره مكى و كدام مدنى است و تقديم و تاخير نزول آيات ، دخالت بسيارى دارد .

و روايات ، به طورى كه ديديد در اثبات اين مجهولات نمى‏توانند مورد اعتماد باشند ، چون هيچ يك از مضامين آنها متواتر نيست ، علاوه بر اينكه ميان آنها تعارض وجود دارد كه در نتيجه از درجه اعتبار ساقط شده‏اند .

پس تنها طريق براى تحصيل اين غرض ، تدبر و دقت در سياق آيات و بهره‏جويى از قرائن و امارات داخلى و خارجى است ، كه ما هم در تفسير خود از همين راه استفاده كرده‏ايم. و الله المستعان!

 **الميزان ج : 13 ص : 318**

# بحثی در حروف مقطعه اول سوره های قران

**« حم‏! عسق!» (1و2/شوری)**

اين پنج حرف از حروف مقطعه است كه در اوائل چند سوره از سوره‏هاى قرآنى آمده و اين از مختصات قرآن كريم است و در هيچ كتاب آسمانى ديگر ديده نمى‏شود.

مفسرين - قدماء و متاخرين - در تفسير آنها اختلاف كرده‏اند ، و صاحب مجمع البيان ، مرحوم طبرسى در تفسير خود يازده قول از آنها در معناى آن نقل كرده .

1. اين حروف از متشابهات قرآن است كه خداى سبحان علم به آن را به خود اختصاص داده و در ذيل آيه هفتم از سوره آل عمران فرموده : تاويل متشابهات را جز خدا كسى نمى‏داند!
2. هر يك از اين حروف مقطعه نام سوره‏اى است كه در آغازش قرار دارد.
3. اين حروف اسمائى هستند براى مجموع قرآن.
4. مراد از اين حروف اين است كه بر اسماء خداى تعالى دلالت كنند پس معناى:«الم - أناالله اعلم!» و معناى:« المر - أنا الله اعلم و أرى!» و معناى: « المص - انا الله اعلم و افضل!» مى‏باشد و در حروف« كهيعص» كاف از كافى و هاء از هادى و ياء از حكيم و عين از عليم و صاد از صادق گرفته شده - اين مطلب از ابن عباس روايت شده است و حروفى كه از اسماء خدا گرفته شده طرز گرفته شدنش مختلف است ، بعضى از حروف از اول نام خدا گرفته شده - مانند كاف كه از كافى است - و بعضى از وسط گرفته شده - مانند ياء كه از حكيم است - و بعضى از آخر گرفته شده - مانند ميم كه از اعلم گرفته شده.
5. اين حروف اسمائى از خداست اما مقطعه و بريده كه اگر از مردم كسى بتواند آنها را آنطور كه بايد تركيب كند به اسم اعظم خدا دست يافته ، همانطور كه از تركيب «الر - حم - ن الرحمان» درست مى‏شود و همچنين ساير حروف، چيزى كه هست ما انسانها قادر بر تركيب آن نيستيم - اين معنا از سعيد بن جبير روايت شده.
6. اين حروف سوگندهايى است كه خداى تعالى خورده و مثل اينكه خداوند به اين حرف سوگند مى‏خورد بر اينكه قرآن كلام او است. اصولا حروف الفباء داراى شرافتى هستند ، چون با همين حروف است كه كتب آسمانى و اسماء حسناى خدا و صفات علياى او و ريشه لغت‏هاى امت‏هاى مختلف درست مى‏شود .
7. اين حروف اشاراتى است به نعمت‏هاى خدا و بلاهاى او و مدت زندگى اقوام و عمر و اجلشان.
8. مراد از اين حروف اين است كه اشاره كند به اينكه امت اسلام تا آخر دهر باقى مى‏ماند و منقرض نمى‏شود ، حساب جمل هم كه نوعى محاسبه است بر اين معنا دلالت دارد.
9. مراد از اين حروف همان حروف الفباء است ، چيزى كه هست با ذكر نام بعضى از آنها از ذكر بقيه بى نياز بوده ، در حقيقت خواسته است بفرمايد: اين قرآن از الفباء تركيب شده است.
10. اين حروف به منظور ساكت كردن كفار در ابتداى سوره‏هاى قرار گرفته چون مشركين به يكديگر سفارش مى‏كردند مبادا به قرآن گوش دهيد و هر جا كسى قرآن مى‏خواند سر و صدا بلند كنيد تا صوت قرآن در بين صوتهاى نامربوط گم شود قرآن اين جريان را در آيه:« لا تسمعوا لهذا القرآن و الغوا فيه ...!»(26/فصلت) حكايت فرموده و گاهى مى‏شد كه درهنگام شنيدن صوت قرآن سوت مى‏زدند و بسا مى‏شد كف مى‏زدند و بسا مى‏شد صداهاى دسته جمعى در مى‏آوردند تا رسول خدا را در خواندن آن دچار اشتباه سازند ، لذا خداى تعالى در آغاز بعضى از سوره‏هاى قرآن اين حروف را نازل كرد تا آن رجاله‏ها را ساكت كند ، چون وقتى اين حروف را مى‏شنيدند به نظرشان عجيب و غريب مى‏آمد و به آن گوش فرا داده در باره‏اش فكر مى‏كردند و همين اشتغالشان به آن حروف از جار و جنجال بازشان مى‏داشت و در نتيجه صداى قرآن به گوششان مى‏رسيد .
11. اين حروف از قبيل شمردن حروف الفباء است مى‏خواهد بفهماند كه اين قرآنى كه تمامى شما مردم عرب را از آوردن مثلش عاجز كرده از جنس همين حروفى است كه مدام با آن محاوره و گفتگو مى‏كنيد و در خطبه‏ها و كلمات خود به كار مى‏بنديد ، بايد از اينكه نمى‏توانيد مثل آن را بياوريد، بفهميد كه اين كلام از ناحيه خداى تعالى است و اگر در چند جا و چند سوره اين حروف تكرار شده ، براى اين بوده كه همه جا محكمى برهان را به رخ كفار بكشد - اين تفسير از قطرب روايت شده و ابو مسلم اصفهانى هم همين وجه را اختيار كرده و بعضى از مفسرين قرون أخير نيز بدان تمايل كرده‏اند .

اين بود آن يازده وجهى كه مرحوم طبرسى از مفسرين نقل كرده و در بين اين اقوال وجوه ديگر هم مى‏توان قرار داد ، مثلا از ابن عباس نقل شده كه در خصوص «الم» گفته است الف اشاره است به نام الله و لام به جبرئيل و ميم به محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏.

و نيز از بعضى ديگر نقل شده كه گفته‏اند: حروف مقطعه در اوائل هر سوره‏اى كه با آن آغاز شده اشاره است به آن غرضى كه در سوره بيان شده ، مثل اينكه مى‏گويند حرف نون در سوره « ن» اشاره است به اينكه در اين سوره بيشتر راجع به نصرت موعود به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم صحبت شده است و حرف قاف در سوره « ق» اشاره است به اينكه در اين سوره بيشتر در باره قرآن و يا قهر الهى سخن رفته است.

بعضى ديگر هم گفته‏اند اين حروف صرفا براى هشدار دادن است .

اما حق مطلب اين است كه هيچ يك از اين وجوه آدمى را قانع نمى‏سازد .

اما قول اول كه ما در بحث پيرامون محكم و متشابه قرآن در اوائل جلد سوم المیزان گفتيم كه يكى از اقوال در معناى متشابه همين قول اول است و در آنجا گفتيم محكم بودن و متشابه بودن از صفات آياتى است كه الفاظش بر معنايش دلالت دارد( چيزى كه هست از آنجايى كه معانى آن الفاظ با عقايد مسلمه سازش ندارد، مى‏گوييم اين آيه متشابه است،) و باز در آنجا گفتيم كه تاويل از قبيل معنا كردن لفظ نيست ، بلكه **تاويل‏ها عبارتند از حقايق واقعى كه مضامين بيانات قرآنى از آن حقايق سرچشمه گرفته** - چه محكماتش و چه متشابهاتش - و بنا بر اين نه حروف مقطعه قرآن از متشابهات مى‏تواند باشد و نه معانى آنها از باب تاويل .

و اما ده قول ديگر كه اصلا نمى‏توان تفسيرش ناميد ، بلكه تصويرهايى است كه از حد احتمال تجاوز ننموده و هيچ دليلى كه بر يكى از آنها دلالت كند در دست نيست .

بله در بعضى از روايات كه به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم و ائمه اهل بيت عليهم‏السلام نسبت داده شده مؤيداتى براى قول چهارم و هفتم و هشتم و دهم ديده مى‏شود. كه - ان شاء الله - در بحث روايتى آينده نقل آن و بحث در پيرامونش خواهد آمد .

نكته‏اى كه در اينجا نبايد از آن غافل بود اين است كه اين حروف در چند سوره تكرار شده ، يعنى در بيست و نه سوره حروف مقطعه آمده كه بعضى با يك حرف افتتاح شده ، مانند سوره «ص» و «ق» و«ن.»

و بعضى ديگر با دو حرف چون «طه» و «طس» و «يس» و «حم» و بعضى ديگر با سه حرف چون «الم» و «الر» و «طسم» و بعضى ديگر با چهار حرف چون «المص» و «المر» و بعضى با پنج حرف چون سوره «كهيعص» و «حمعسق.»

از سوى ديگر اين حروف هم با يكديگر تفاوتى دارند و آن اين است كه بعضى از آنها تنها در يك جا آمده ، مانند « ن» و بعضى ديگر در آغاز چند سوره آمده، مانند « الم» و «الر» و «طس» و «حم.»

با در نظر گرفتن اين دو نكته اگر كمى در سوره‏هايى كه حروف مقطعه سرآغاز آنها يكى است، مانند:« الم»، «المر»، «طس» و «حم» - دقت كنى ، خواهى ديد كه آن سوره‏ها از نظر مضمون نيز بهم شباهت دارند و سياقشان يكى است ، به طورى كه شباهت بين آنها در ساير سوره‏ها ديده نمى‏شود .

مؤكد اين معنا شباهتى است كه در آيات اول بيشتر اين سوره‏ها مشاهده مى‏شود ، مثلا در سوره‏هاى «حم» آيه اول آن يا عبارت «تلك آيات الكتاب» است ، يا عبارتى ديگر كه اين معنا را مى‏رساند و نظير آن آيه‏هاى اول سوره‏هايى است كه با «الر» افتتاح شده كه فرموده: «تلك آيات الكتاب» و يا عبارتى در همين معنا و نيز نظير اين در سوره‏هايى كه با «طس» شروع مى‏شود و يا سوره‏هايى كه با «الم» آغاز گشته ، كه در بيشتر آنها نبودن ريب و شك در كتاب به ميان آمده و يا عبارتى كه همين معنا را مى‏رساند .

با در نظر گرفتن اين شباهتها ممكن است آدمى حدس بزند كه **بين اين حروف و مضامين سوره‏اى كه با اين حروف آغاز شده ارتباط خاصى باشد** ، مؤيد اين حدس آن است كه مى‏بينيم سوره اعراف كه با «المص» آغاز شده ، مطالبى را كه در سوره‏هاى «الم» و سوره «صاد» هست در خود جمع كرده است .

و نيز مى‏بينيم سوره رعد كه با حروف «المر» افتتاح شده ، مطالب هر دو قسم سوره‏هاى «الم» و «المر» را دارد .

از اينجا استفاده مى‏شود كه **اين حروف رموزى هستند بين خداى تعالى و پيامبرش كه معناى آنها از ما پنهان است و فهم عادى ما راهى به درك آنها ندارد ، مگر به همين مقدار كه حدس بزنيم بين اين حروف و مضامينى كه در سوره‏هاى هر يك آمده ارتباط خاصى هست و** چه بسا اگر اهل تحقيق در مشتركات اين حروف دقت كنند و مضامين سوره‏هايى را كه بعضى از اين حروف در ابتداى آنها آمده با يكديگر مقايسه كنند ، رموز بيشتر برايشان كشف شود .

و اى بسا كه معناى آن روايتى هم كه اهل سنت از على عليه‏السلام نقل كرده‏اند همين باشد و آن روايت - بطورى كه در مجمع البيان آمده - اين است كه آن جناب فرمود : براى هر كتابى نقاط برجسته و چكيده‏اى است و چكيده قرآن حروف الفباء است!

**الميزان ج : 18 ص:4**

# بحث روایتی در موضوع: حروف مقطعه اول سوره های قرآن

در الدر المنثور است كه ابن اسحاق و بخارى در تاريخ خود و ابن جرير به سندى ضعيف از ابن عباس ، از جابر بن عبد الله ابن رباب روايت كرده‏اند كه گفت : روزى ابو ياسر بن اخطب با جمعى از مردان يهود به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ عبور مى‏كردند ، در حالى كه آن جناب اول سوره بقره را مى‏خواند كه مى‏فرمايد:« الم ذلك الكتاب لا ريب فيه...!»(2/بقره) از بين آن جمع برادر ابو ياسر ، حى بن اخطب به آن جمع ملحق شد و گفت : هيچ مى‏دانيد ؟ به خدا سوگند من از محمد شنيدم كه از جمله آنچه به وى وحى شده اين را مى‏خواند:« الم ذلك الكتاب...!» پرسيدند راستى تو خودت شنيدى ؟ گفت : آرى .

پس يهوديان نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شدند و گفتند : اى محمد يادت نيست كه در ضمن آنچه به تو وحى شده مى‏خواندى:« الم ذلك الكتاب؟» فرمود : بلى درست است .

گفتند : آيا جبرئيل اين را از ناحيه خدا برايت آورده؟ فرمود : آرى .

گفتند : با اينكه خداوند قبل از تو هم انبيائى فرستاده و ما سراغ نداريم كه هيچ پيغمبرى مدت سرورى و مقدار عمر امتش را دانسته باشد غير از تو كه در اين كلام خود از آن خبر مى‏دهى ؟ در همين بين حى بن أخطب به عده‏اى كه همراهش بودند گفت : الف يك ، لام سى ، ميم چهل ، جمعا مى‏شود هفتاد و يك ، آيا شما مى‏خواهيد به دين پيغمبرى درآييد كه مدت سرورى‏اش و عمر امتش مجموعا هفتاد و يك سال است .

آنگاه رو كرد به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و گفت : اى محمد آيا غير از «الم» حرف ديگرى هم هست ؟ فرمود : بله ، پرسيد : چيست ؟ فرمود : «المص» حى بن اخطب گفت: عجب اين از اولى سنگين‏تر و طولانى‏تر است ، چون الف يك و لام سى و ميم چهل و صاد نود است كه جمعا صد و شصت و يك مى‏شود.

اى محمد آيا غير از اينهم هست ؟ رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم فرمود: بله ، پرسيد چيست ؟ فرمود :«الر» گفت اينكه از آن دو سنگين‏تر و طولانى‏تر است ، چون الف يك و لام سى و راء دويست است كه جمعا دويست و سى و يك مى‏شود .

حال بگو ببينيم باز هم هست ؟ فرمود : بله «المر» حى گفت اين ديگر از آنها سنگين‏تر و بلندتر است: الف يك و لام سى و ميم چهل و راء دويست كه جمعا دويست و هفتاد و يك .

سپس حى بن اخطب گفت : اى محمد امر تو بر ما مشتبه شد نمى‏دانيم دوران نبوتت كوتاه است يا بلند ؟ آنگاه برخاستند كه بروند برادر او ابو ياسر به او و همراهانش از علماى يهود گفت نظر شما چيست ؟ آيا به راستى همه اين مدت‏ها يعنى 71 و 161 و 231 و 271 را به محمد داده‏اند كه جمعا هفتصد و سى و چهار سال باشد ؟ آنها نيز گفتند : امر او براى ما مشتبه است .

راويان نامبرده معتقدند كه آيات:« هو الذى أنزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب و اخر متشابهات ... !»(8/ال عمران) در خصوص همين يهوديان نازل شده.

مؤلف: و نيز الدر المنثور قريب به اين مضمون از ابن منذر ، از ابن جريح نقل كرده .

قمى هم نظير آن را در تفسير خود از پدرش از ابن رئاب ، از محمد بن قيس ، از ابى جعفر عليه‏السلام‏ نقل كرده .

و در اين روايت نيامده كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ هم حساب ابجد يهوديان و يا متشابه بودن حروف مقطعه را امضاء كرده باشد ، خود يهوديان هم دليلى براى گفته خود نياورده‏اند ، در سابق هم گفتيم كه آيات متشابه قرآن غير از حروف مقطعه‏اى است كه در آغاز بعضى سوره‏ها آمده .

و در معانى الاخبار به سند خود از جويريه از سفيان ثورى روايت آورده كه گفت : من به جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على بن ابى طالب عليه‏السلام‏ عرضه داشتم يا بن رسول الله معناى اين كلمات از كتاب خداى عز و جل كه مى‏فرمايد:« الم ، المص ، الر ، المر ، كهيعص ، طه ، طس ، طسم ، يس ، ص ، حم ، حمعسق ، ق و ن چيست؟ امام صادق عليه‏السلام فرمود: اما «الم» كه در اول سوره بقره است معنايش:« انا الله الملك!» است ، يعنى منم الله سلطان!

و اما الم كه در اول سوره آل عمران است معنايش:« انا الله المجيد!» است ، يعنى منم خداى مجيد!

و معناى المص:« انا الله المقتدر الصادق!» است يعنى منم خداى مقتدر صادق!

و معناى« الر» اين است كه:« انا الله الرؤف!» منم خداى رؤوف .

و معناى «المر» اين است كه: منم خداى محيى و مميت و رزاق!

و معناى «كهيعص» اين است كه: منم كافى و هادى و ولى و عالم و صادق الوعد!

و « طه» خود يكى از اسماء رسول خدا است و معنايش: يا طالب الحق الهادى اليه!» است يعنى:« اى كه طالب حق و هدايت كننده خلق به سوى آن! ما قرآن را به سويت نازل نكرديم كه خود را از اندوه براى كفار به سختى و مشقت بيندازى بلكه فرستاديم تا به وسيله آن نيكبخت باشى!»

و اما «طس» معنايش:« انا الطالب السميع!» است ، يعنى:« منم طالب شنوا!»

و اما «طسم» معنايش:« منم طالب شنواى مبدى و معيد!» و اما «يس» آن نيز يكى از اسماء رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم است و معنايش:« يا ايها السامع للوحى و القرآن الحكيم انك لمن المرسلين على صراط مستقيم - هان اى شنواى وحى و قرآن حكيم به درستى كه تو قطعا از فرستادگان خدايى كه بر صراط مستقيم و مهيمن بر آنى!» است.

و اما «ص» نام چشمه‏اى است كه از زير عرش مى‏جوشد ، و همين« صاد » بود كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در معراج از آن وضو گرفت و جبرئيل روزى يكبار داخل آن مى‏شود و در آن فرو مى‏رود و سپس بيرون آمده بال خود را تكان مى‏دهد و هيچ قطره‏اى از بالش نمى‏چكد و نمى‏پرد ، مگر آنكه خدا از آن فرشته‏اى خلق مى‏كند ، تا او را تسبيح و تقديس و تكبير و حمد بگويد تا روز قيامت!

و اما «حم» معنايش:« حميد مجيد!» است .

و اما «حمعسق» معنايش:« حليم ، مثيب( ثواب دهنده) عالم ، سميع ، قادر و قوى» است .

و اما «ق» نام كوهى است كه محيط به زمين است و سبزى آسمان هم از آن است ، و به وسيله آن كوه است كه خدا زمين را از اينكه اهلش را بلرزاند حفظ كرده .

و اما «ن» نام نهرى است در بهشت كه خداى تعالى دستور داد منجمد شو ، منجمد شد و مداد گشت و به قلم فرمود : بنويس قلم هم در كتاب لوح محفوظ سطرگيرى كرد و آنچه كه بود و تا قيامت خواهد بود همه را نوشت پس مداد از نور و قلم از نور و لوح هم لوحى از نور بود .

سفيان اضافه مى‏كند سپس عرضه داشتم : يا بن رسول الله ! امر لوح و قلم و مداد را بيشتر برايم توضيح بده و آنچه خدا به تو تعليم داده تعليمم ده!

فرمود : يا بن سعيد اگر تو اهليت براى پاسخ دادنم نداشتى جوابت را نمى‏دادم ، پس بدانكه « نون» نام فرشته‏اى است كه آن را به قلم كه آن نيز فرشته‏اى است مى‏دهد و قلم هم به لوح كه آن نيز فرشته‏اى است مى‏دهد و لوح هم به اسرافيل و اسرافيل به ميكائيل و او به جبرئيل مى‏دهد و جبرئيل هم به انبياء و رسولان خدا صلوات الله عليهم.

سفيان مى‏گويد : آنگاه امام فرمود : برخيز كه بيش از اين برايت خطرى است!

مؤلف : ظاهر آنچه در اين روايات آمده كه غالب حروف مقطعه را به اسماء حسناى خدا معنا كرده ، اين است كه اين حروف از اسماء خدا گرفته شده ، حال يا از اول آنها مانند ميم كه فرمود از ملك و مجيد و مقتدر گرفته شده و يا از وسط مانند لام از الله و ياء از ولى ، پس اين حروف مقطعه اشاراتى هستند بر اساس رمز ، كه هر يك به يكى از اسماء خدا اشاره مى‏كنند و اين معنا از طرق اهل سنت از ابن عباس و ربيع بن انس و ديگران نيز روايت شده .

ولى بر خواننده پوشيده نيست كه رمز ، اصولا وقتى به كار برده مى‏شود كه گوينده نمى‏خواهد ديگران از آنچه او به مخاطب خود مى‏فهماند سر در آورند و به اين منظور مطلب خود را با رمز به مخاطب مى‏رساند تا هم مخاطبش بفهمد و هم ديگران نفهمند و اين اسماء حسنايى كه در اين روايت حروف مقطعه اوائل سوره‏ها را رمز آن دانسته ، اسمايى است كه در بسيارى از موارد از كلام خداى تعالى به آنها يا بطور اجمال و يا بطور تفصيل ، تصريح و اشاره شده با اين حال ديگر هيچ فايده‏اى براى اين رمز گويى تصور نمى‏شود .

پس بايد براى اين روايات به فرضى كه صحيح باشد و به راستى از معصوم عليه‏السلام صادر شده باشد فكر وجه ديگرى كرد و آن اين است كه آن را حمل كنيم بر اينكه اين حروف دلالت بر آن اسماء دارد ، ولى نه به دلالت وضعى .

در نتيجه رمزهايى خواهد بود كه منظور و مراد آن بر ما پوشيده است و به مرتبه‏هايى از آن معانى دلالت دارد ، كه براى ما مجهول است ، چون آن مراتب نامبرده دقيق‏تر و رقيق‏تر و بلند پايه‏تر از فهم ما است .

مؤيد اين توجيه تا اندازه‏اى اين است كه يك حرف نظير ميم را در چند جا به چند معناى مختلف تفسير كرده و همچنين رواياتى كه مى‏گويد اين حروف از حروف اسم اعظم است .

و اينكه داشت : و اما قاف به معناى كوهى است محيط به زمين كه سبزى آسمان از رنگ آن است ... و نيز روايت قمى كه در تفسيرش وارد شده و نيز به چند طريق از طرق اهل سنت از ابن عباس و ديگران در اين باره آمده ، به نظر درست نمى‏رسد .

در بعضى از رواياتى كه از ابن عباس نقل شده آمده : قاف كوهى است از زمرد ، كه محيط است بر دنيا و دو طرف آسمان به آن كوه چسبيده و كوه نامبرده پايه آسمان است .

و در بعضى ديگر آمده خداى تعالى كوهى خلق كرده به نام كوه قاف ، كه محيط بر اقيانوسها است و آسمان دنيا روى آن قرار دارد و در آنجا هفت زمين و هفت دريا و هفت آسمان است .

و در بعضى از روايات ابن عباس آمده : خدا كوهى خلق كرده به نام قاف كه محيط بر عالم است و رگ و ريشه‏هايش تا صخره‏اى كه زمين روى آن قرار دارد فرو رفته ، هر وقت خدا بخواهد يك شهر يا قريه را دستخوش زلزله سازد به آن كوه دستور مى‏دهد تا آن ريشه از ريشه‏هاى خود را كه در زير آن قريه واقع شده حركت دهد و در نتيجه در آن قريه زلزله ايجاد كند ، به همين جهت است كه مى‏بينيم در يك قريه زلزله مى‏شود و قريه‏هاى مجاورش تكان نمى‏خورد .

علت درست نبودن اين حرف اين است كه خيلى شبيه به اسرائيليات است ( كه در بين روايات ما رخنه كرده است)

و اگر جمله خداوند به وسيله آن زمين را از اينكه اهلش را بلرزاند جلوگيرى مى‏كند نبود ، ممكن بود به نوعى تاويل روايت را اينطور توجيه كنيم ، كه مراد از كوه محيط بر زمين كره هوا است .

و اما اينكه داشت طه و يس از اسماء رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است و تفسيرى كه براى اين دو كلمه كرده بود ، نيز بايد به همان معنايى كه ما در باره كوه قاف كرديم حمل شود ، همچنان كه روايات بسيارى كه از طرق عامه و خاصه وارد شده كه طه و يس از اسماء رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است ، بر همين معنا حمل مى‏شود .

و اما اينكه داشت «ن» نام نهرى است كه خدا آن را مداد كرد و قلم به امر او با آن مداد بر لوح بنوشت ، آنچه را بوده و تا قيامت خواهد بود و نيز اينكه داشت : مداد و قلم و لوح از نورند و اينكه داشت : مداد و قلم و لوح همه فرشتگانند ، خود بهترين شاهد است بر اينكه آنچه از عرش و كرسى و لوح و قلم و نظائر آن در كلام خداى تعالى آمده و آنچه كه در كلام رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و ائمه عليهم‏السلام‏ برايش تفسير كرده‏اند ، همه از باب تمثيل است و منظور از اين تعبيرها و بيانات نزديك كردن معارف حقيقى است از افقى دور به افقى نزديك‏تر به فهم مردم عامى و خواسته‏اند يك امر غير محسوس را به منزله محسوس فرض نموده ، آن وقت در باره‏اش حرف بزنند .

و نيز در معانى الاخبار به سند خود از ابو بصير از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: «الم» حروفى هستند از اسم اعظم خدا كه تكه تكه آن در قرآن آورده شده و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و امام مى‏توانند آنها را تركيب نموده ، اسم اعظم را درست كنند ، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا كنند مستجاب مى‏شود .

مؤلف : اين مضمون به چند طريق از اهل سنت از ابن عباس و غيره نيز روايت شده و ما در تفسير سوره اعراف آنجا كه راجع به اسماى حسنى بحث مى‏كرديم ، گفتيم كه اسم اعظمى كه اثرى خاص به خود را دارد ، از قبيل الفاظ نيست و آنچه روايت در باره آن وارد شده كه ظاهرش اين است كه اسمى است مركب از حروف لفظى ، بايد به نوعى تاويل كه مناسب با آن روايت باشد تاويل گردد.

و نيز در همان كتاب به سند خود از محمد بن زياد و محمد بن سيار از امام عسكرى عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود : قريش و يهود قرآن را تكذيب كردند و گفتند : سحرى است آشكار كه خود محمد درست كرده و خداى تعالى در پاسخشان فرمود:« ا لم ذلك الكتاب!» يعنى اى محمد اين كتابى كه ما بر تو نازل كرديم از همين حروف الفباء است كه شما نيز لغات خود را از آن تركيب مى‏كنيد (اگر الفباى شما 28 حرف است قرآن نيز 28 حرف است نه بيشتر!) پس شما هم اگر راست مى‏گوييد مثل آن را بياوريد و ساير گواهان خود را هم با خود همدست كنيد - تا آخر حديث!

مؤلف: اين حديث از تفسير امام عسكرى نقل شده كه سندش ضعيف است.

**الميزان ج : 18 ص : 14**

**فصل دوم**

**محافظت خدا از قرآن**

# مقدمه تفسیری بر موضوع: محافظت خدا از قرآن

**« إِنَّا نحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لحَافِظونَ‏!»**

**« اين ماييم كه اين ذكر( قرآن ) را نازل كرده‏ايم و ما آن را بطور قطع حفظ خواهيم كرد!»(9/حجر)**

**قرآن كريم ذكرى است زنده و جاودانى و محفوظ از زوال و فراموشى و مصون از زيادتى كه ذكر بودنش باطل شود و از نقصى كه باز اين اثرش را از دست دهد و مصون است از جابجا شدن آياتش ، بطورى كه ديگر ذكر و مبين حقايق معارفش نباشد .**

آيه شريفه ، دلالت بر مصونيت قرآن از تحريف نيز مى‏كند ، چه تحريف به معناى دستبرد در آن به زياد كردن و چه به كم كردن و چه به جابجا نمودن ، چون ذكر خداست و همانطور كه خود خداى تعالى الى الأبد هست ذكرش نيز هست .

نظير آيه مورد بحث در دلالت بر اينكه كتاب عزيز قرآن همواره به حفظ خدايى محفوظ از هر نوع تحريف و تصرف مى‏باشد و اين مصونيت به جهت اين است كه ذكر خداست ، آيه زیر می باشد:

**« ان الذين كفروا بالذكر لما جاءهم و انه لكتاب عزيز لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد!»(41و42/فصلت)**

از لحاظ دستور زبان عربی الف و لام در اول کلمه « الذكر» الف و لام عهد ذكرى است ( يعنى همان ذكرى كه قبلا اسمش برده شد!) و مراد از وصف «الحافظون» حفظ در آينده است ، چون اسم فاعل ظهور در آينده دارد .

اين را بدين جهت تذكر داديم تا كسى ايراد نكند - همچنانكه چه بسا ايراد كرده باشند - كه اگر آيه شريفه دلالت كند بر مصونيت قرآن از تحريف بخاطر اينكه ذكر است ، بايد دلالت كند بر مصونيت تورات و انجيل ، زيرا آنها نيز ذكر خدايند و حال آنكه كلام خداى تعالى صريح است در اينكه تورات و انجيل محفوظ نمانده‏اند ، بلكه تحريف شده‏اند. جوابش همان است كه گفتيم الف و لام در « الذكر» الف و لام عهد است و ذكريت ذكر، علت حفظ خدايى نيست تا هر چه ذكر باشد خداوند حفظش كرده باشد **بلكه تنها وعده حفظ اين ذكر را كه قرآن است مى‏دهد .**

**الميزان ج : 12 ص : 146**

# گفتارى در: مصونيت قرآن از تحريف

**بحث اول :**

يكى از ضروريات تاريخ اين معنا است كه تقريبا در 14 قرن قبل پيغمبرى از نژاد عرب به نام محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ مبعوث به نبوت شد و دعوى نبوت كرده است و امتى از عرب و غير عرب به وى ايمان آوردند و نيز كتابى آورده كه آن را به نام قرآن ناميده و به خداى سبحان نسبتش داده است و اين قرآن متضمن معارف و كلياتى از شريعت است كه در طول حياتش مردم را به آن شريعت دعوت مى‏كرده است .

و نيز از مسلمات تاريخ است كه آن جناب با همين قرآن تحدى كرده و آن را معجزه نبوت خود خوانده و نيز هيچ حرفى نيست در اينكه قرآن موجود در اين عصر همان قرآنى است كه او آورده و براى بيشتر مردم معاصر خودش قرائت كرده است .

و مقصود ما از اينكه گفتيم اين همان است تكرار ادعا نيست بلكه منظور اين است كه بطور مسلم اين چنين نيست كه آن كتاب به كلى از ميان رفته باشد و كتاب ديگرى نظير آن و يا غير آن به دست اشخاص ديگرى تنظيم و به آنجناب نسبت داده شده و در ميان مردم معروف شده باشد كه اين ، آن قرآنى است كه به محمد(ص) نازل شده است .

همه اينها كه گفتيم امورى است كه احدى در آن ترديد ندارد ، مگر كسى كه فهمش آسيب ديده باشد، حتى موافق و مخالف در مساله تحريف و عدم آن نيز در هيچ يك آنها احتمال خلاف نداده است .

تنها چيزى كه بعضى از مخالفين و موافقين احتمال داده‏اند اين است كه جملات مختصرى و يا آيه‏اى در آن زياد و يا از آن كم شده و يا جا به جا و يا تغييرى در كلمات و يا اعراب آن رخ داده باشد و اما اصل كتاب الهى ، به همان وضع و اسلوبى كه در زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بوده باقى مانده است ، و به كلى از بين نرفته است .

از سوى ديگر مى‏بينيم كه قرآن كريم با اوصاف و خواصى كه نوع آياتش واجد آنهاست تحدى كرده يعنى بشر را از آوردن كتابى مشتمل بر آن اوصاف عاجز دانسته است و ما تمامى آيات آن را مى‏بينيم كه آن اوصاف را دارد بدون اينكه آيه‏اى از آن ، آن اوصاف را از دست داده باشد .

مثلا اگر به فصاحت و بلاغت تحدى نموده مى‏بينيم كه تمامى آيات همين قرآنى كه در دست ماست آن نظم بديع و عجيب را دارد و گفتار هيچ يك از فصحاء و بلغاى عرب مانند آن نيست و هيچ شعر و نثرى كه تاريخ از اساتيد ادبيات عرب ضبط نموده و هيچ خطبه و يا رساله و يا محاوره‏اى از آنان چنان نظم و اسلوبى را ندارد و اين نظم و اسلوب و اين امتيازات در تمامى آيات قرآنى مشهود است و همه را مى‏بينيم كه در تكان دادن جسم و جان آدمى مثل همند .

و نيز مى‏بينيم كه در آيه:

**« ا فلا يتدبرون القرآن و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا!» (82/نسا)**

 به اختلاف نداشتن قرآن تحدى نموده و اين خصوصيت در قرآن عصر ما نيز هست ، هيچ ابهام و يا خللى در آيه‏اى ديده نمى‏شود مگر آنكه آيه‏اى ديگر آن را بر طرف مى‏سازد و هيچ تناقض و اختلافى كه در بدو نظر تناقض و اختلاف باشد ، پيش نمى‏آيد ، مگر آنكه آياتى آن را دفع مى‏سازد .

باز مى‏بينيم كه با معارف حقيقى و كليات شرايع فطرى و جزئيات فضائل عقلى كه مبتكر آن است تحدى نموده و عموم دانشمندان عالم را نه تنها اهل لغت و ادبيات را به آوردن مانند آن دعوت كرده و از آن جمله فرموده است:

**« قل لئن اجتمعت الانس و الجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياتون بمثله و لو كان بعضهم لبعض ظهيرا!» (88/اسرا)و نيز فرموده:**

**« انه لقول فصل و ما هو بالهزل!» (13و14/طارق)**

اين تحدى قرآن است و ما مى‏بينيم كه همين قرآن عصر ما بيان حق صريحى را كه جاى هيچ ترديد نباشد و دادن نظريه‏اى را كه آخرين نظريه باشد كه عقل بشر بدان دست يابد ، چه در اصول معارف حقيقى و چه در كليات شرايع فطرى و چه در جزئيات فضائل اخلاقى استيفاء مى‏كند ، بدون اينكه در هيچ يك از اين ابواب نقيصه و يا خللى و يا تناقض و لغزشى داشته باشد بلكه تمامى معارف آن را با همه وسعتى كه دارد مى‏بينيم كانه به يك حيات زنده‏اند و يك روح در كالبد همه آنها جريان دارد و آن روح واحد مبدأ تمامى معارف قرآنى است و اصلى است كه همه بدان منتهى مى‏گردند و به آن بازگشت مى‏كنند و آن اصل توحيد است كه اگر يك يك معارف آن را تحليل كنيم ، سر از آن اصل در مى‏آوريم و اگر آن اصل را تركيب نماييم به يك يك آن معارف بر مى‏خوريم .

و نيز اگر برايمان ثابت شده كه قرآن نازل شده بر پيامبر خاتم صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏وسلّم متعرض داستان امت‏هاى گذشته بوده ، قرآن عصر خود را مى‏بينيم كه در اين باره بياناتى دارد كه لايق‏ترين بيان و مناسب‏ترين كلام است كه شايسته طهارت دين و نزاهت ساحت انبياء عليهم‏السلام مى‏باشد ، بطورى كه انبياء را افرادى خالص در بندگى و اطاعت خدا معرفى مى‏كند و اين معنا وقتى براى ما محسوس مى‏شود كه داستان قرآنى هر يك از انبياء را با داستان همان پيغمبر كه در تورات و انجيل آمده مقايسه نماييم آن وقت به بهترين وجهى دستگيرمان مى‏شود كه قرآن ما چقدر با كتب عهدين تفاوت دارد .

و نيز اگر مى‏دانيم كه در قرآن كريم اخبار غيبى بسيارى بوده ، در قرآن عصر خود نيز مى‏بينيم كه بسيارى از آيات آن بطور صريح و يا تلويح از حوادث آينده جهان خبر مى‏دهد .

و نيز مى‏بينيم كه خود را به اوصاف پاك و زيبا از قبيل نور و هادى به سوى صراط مستقيم و به سوى ملتى اقوم - يعنى تواناترين قانون و آيين در اداره امور جهان – ستوده و قرآن عصر خود را نيز مى‏يابيم كه فاقد هيچ يك از اين اوصاف نيست و در امر هدايت و دلالت از هيچ دقتى فروگذار نكرده است .

و از جامع‏ترين اوصافى كه براى خود قائل شده صفت يادآورى خداست و اينكه در راهنمايى به سوى خدا هميشه زنده است و همه جا از اسماى حسنى و صفات علياى خدا اسم مى‏برد و سنت او را در صنع و ايجاد وصف مى‏كند و اوصاف ملائكه و كتب و رسل خدا را ذكر مى‏نمايد ، شرايع و احكام خدا را وصف مى‏كند ، منتهى اليه و سرانجام امر خلقت يعنى معاد و برگشت به سوى خدا و جزئيات سعادت و شقاوت و آتش و بهشت را بيان مى‏كند .

و همه اينها ذكر و ياد خداست ، و همانست كه قرآن كريم به قول مطلق ، خود را بدان ناميده است .

چون از اسامى قرآن هيچ اسمى در دلالت بر آثار و شؤون قرآن به مثل اسم ذكر نيست ، به همين جهت در آياتى كه راجع به حفظ قرآن از زوال و تحريف صحبت مى‏كند آن را به نام ذكر ياد نموده و از آن جمله مى‏فرمايد:

**« ان الذين يلحدون فى آياتنا لا يخفون علينا ا فمن يلقى فى النار خير ام من ياتى آمنا يوم القيمة اعملوا ما شئتم انه بما تعلمون بصير!**

**ان الذين كفروا بالذكر لما جاءهم و انه لكتاب عزيز!**

**لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد!»**

(40تا42/فصلت)

كه مى‏فرمايد: قرآن كريم از اين جهت كه ذكر است باطل بر آن غلبه نمى‏كند ، نه روز نزولش و نه در زمان آينده ، نه باطل در آن رخنه مى‏كند و نه نسخ و تغيير و تحريفى كه خاصيت ذكريتش را از بين ببرد .

و نيز در آيات مورد بحث ذكر را به طور مطلق بر قرآن كريم اطلاق نموده و نيز به طور مطلق آن را محفوظ به حفظ خداى تعالى دانسته و فرموده:

« انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون!»(9/حجر)

كه از آن دو اطلاق اين معنا استفاده مى‏شود كه گفتيم قرآن كريم از هر زياده و نقصان و تغيير لفظى و يا ترتيبى كه ذكر بودن آن را از بين ببرد محفوظ خواهد بود .

يكى از حرفهاى بى پايه‏اى كه در تفسير آيه مورد بحث زده‏اند اين است كه ضمير له را به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ برگردانده و گفته‏اند: منظور از اينكه ما او را حفظ مى‏كنيم آن جناب است .

ولى اين معنا با سياق آيه سازش ندارد ، زيرا مشركين كه آن جناب را استهزاء مى‏كردند بخاطر قرآن بود كه به ادعاى آن جناب بر او نازل شده ، همچنانكه قبلا هم به اين نكته اشاره كرده و فرموده بود:« و قالوا يا ايها الذى نزل عليه الذكر انك لمجنون!» (6/حجر)

پس از آنچه گذشت اين معنا به دست آمد كه : **قرآنى كه خداى تعالى بر پيغمبر گراميش صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نازل كرده و آن را به وصف ذكر توصيف نموده به همان نحو كه نازل شده ، محفوظ به حفظ الهى خواهد بود و خدا نخواهد گذاشت كه دستخوش زياده و نقص و تغيير شود .**

و خلاصه دليل ما هم اين شد كه قرآنى كه خداى تعالى بر پيغمبرش نازل كرده و در آيات زيادى آن را به اوصاف مخصوصى توصيف نموده ، اگر بخواهد محفوظ نباشد و در يكى از آن اوصاف دچار دگرگونى و زياده و نقصان گردد آن وصف ديگر باقى نخواهد ماند و حال آنكه ما مى‏بينيم قرآن موجود در عصر ما تمامى آن اوصاف را به كاملترين و بهترين طرز ممكن داراست .

از همينجا مى‏فهميم كه دستخوش تحريفى كه يكى از آن اوصاف را از بين برد نگشته است و قرآنى كه اكنون دست ما است همان است كه به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نازل شده است .

پس اگر فرض شود كه چيزى از آن ساقط شده و يا از نظر اعراب و زير و زبر كلمات و يا ترتيب آيات دچار دگرگونى شده باشد، بايد قبول كرد كه دگرگونى‏اش به نحوى است كه كمترين اثرى در اوصاف آن از قبيل اعجاز، رفع اختلاف، هدايت، نوريت، ذكريت، هيمنه و قهاريت بر ساير كتب آسمانى و ... ندارد.

پس اگر تغييرى در قرآن كريم پيدا شده باشد از قبيل سقوط يك آيه مكرر و يا اختلاف در يك نقطه و يا يك اعراب و زير و زبر و امثال آن است.

**بحث دوم :**

علاوه بر آنچه گذشت اخبار بسيارى هم كه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏و سلّم‏ از طريق شيعه و سنى نقل شده كه فرموده:

* **در هنگام بروز فتنه‏ها و براى حل مشكلات به قرآن مراجعه كنيد!**

 دليل بر تحريف نشدن قرآن است.

دليل ديگر آن حديث شريف ثقلين است كه از طريق شيعه و سنى به حد تواتر نقل شده كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم فرمود:

* انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى اهل بيتى ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى ابدا - **به درستى كه من در ميان شما دو چيز گرانقدر باقى مى‏گذارم: كتاب خدا و عترتم ، اهل‏بيتم ، مادام كه به آن دو تمسك جوييد هرگز گمراه نخواهيد شد!**

چون اگر بنا بود قرآن كريم دستخوش تحريف شود معنا نداشت آن جناب مردم را به كتابى دستخورده و تحريف شده ارجاع دهد و با اين شدت تاكيد بفرمايد تا ابد هر وقت به آن دو تمسك جوييد گمراه نمى‏شويد .

و همچنين اخبار بسيارى كه از طريق رسول خدا و ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ رسيده، دستور داده‏اند اخبار و احاديثشان را به قرآن عرضه كنند ، زيرا اگر كتاب الهى تحريف شده بود معنايى براى اين گونه اخبار نبود .

و اينكه بعضى گفته‏اند مقصود از اين دستور تنها در اخبار فقهى است كه بايد عرضه به آيات احكام شود و ممكن است قبول كنيم كه آيات احكام تحريف نشده ، اما دليل بر اين نيست كه اصل قرآن تحريف نشده باشد صحيح نيست ، زيرا دستور مذكور مطلق است و زيرنويسى ندارد كه تنها اخبار فقهى را به قرآن عرضه كنيد و اختصاص دادنش به اخبار فقهى تخصيص بدون مخصص است .

علاوه بر اينكه زبان اخبار عرضه به قرآن صريح و يا دست كم نزديك به صريح است در اينكه دستور عرضه مزبور به منظور تشخيص راست از دروغ و حق از باطل است و معلوم است كه اگر در روايات دسيسه و دستبردى شده باشد تنها در اخبار مربوط به فقه و احكام نبوده بلكه اگر دشمن داعى به دسيسه در اخبار داشته داعيش در اخبار مربوط به اصول و معارف اعتقادى و قصص انبياء و امم گذشته و همچنين اوصاف مبدأ و معاد قوى‏تر و بيشتر بوده است .

و لذا مى‏بينيم روايات اسرائيلى كه يهود داخل در روايات ما كرده‏اند و همچنين نظائر آن غالبا در مسائل اعتقادى است نه فقهى!

دليل ديگر عدم تحريف از نظر روايات ، رواياتى است كه در آنها خود امامان اهل بيت عليهم‏السلام‏ آيات كريمه قرآن را در هر باب موافق و عين آنچه در اين قرآن موجود در عصر ماست قرائت كرده‏اند ، حتى در آن روايات ، اخبار آحادى كه مى‏خواهند قرآن را تحريف شده معرفى كنند آيه را آنطور كه در قرآن عصر ماست تلاوت كرده‏اند و اين بهترين شاهد است بر اينكه مراد در بسيارى از آنها كه دارد آيه فلان جور نازل شده است تفسير بر حسب تنزيل و در مقابل بطن و تاويل است .

دليل ديگر ، رواياتى است كه از امير المؤمنين و سائر ائمه معصومين عليهم‏السلام‏ وارد شده كه قرآن موجود در دست مردم همان قرآنى است كه از ناحيه خدا نازل شده ، اگر چه غير آن قرآنى است كه على عليه‏السلام‏ آن را به خط خود تنظيم نموده است و در زمان ابو بكر و همچنين در زمان عثمان كه به تنظيم و كتابت قرآن پرداختند آن حضرت را مشاركت ندادند .

و از همين باب است اينكه به شيعيان خود فرموده‏اند:

**- اقرؤا كما قرء الناس - قرآن را همانطور كه مردم مى‏خوانند بخوانيد!**

و مقتضاى اين روايات اين است كه اگر در آن روايات ديگر آمده كه قرآن على عليه‏السلام‏ مخالف قرآن موجود در دست مردم است معنايش اين است كه از نظر ترتيب بعضى سوره‏ها يا آيات تفاوت دارد ، آن هم سوره يا آياتى كه بهم خوردن ترتيبش كمترين اثرى در اختلال معناى آن ندارد و آن اوصافى را كه گفتيم خداوند قرآن را به اين اوصاف توصيف نموده از بين نمى‏برد .

پس مجموع اين اخبار - هر چند كه مضامين آنها با يكديگر مختلف است - دلالت قطعى دارد بر اينكه **قرآنى كه امروز در دست مردم است همان قرآنى است كه از ناحيه خداى تعالى بر خاتم انبياء صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نازل شده است ، بدون اينكه چيزى از اوصاف كريمه‏اش و آثار و بركاتش از بين رفته باشد!**

**بحث سوم :**

عده‏اى از محدثين شيعه و حشويه و جماعتى از محدثين اهل سنت را عقيده بر اين است كه قرآن كريم تحريف شده ، به اين معنا كه چيزى از آن افتاده و پاره‏اى الفاظ آن تغيير يافته و ترتيب آيات آن بهم خورده .

و اما تحريف به معناى زياد شدن چيزى در آن فرضيه‏ايست كه احدى از علماى اسلام بدان قائل نشده است .

محدثين مذكور بر عدم وقوع زيادت در قرآن به وسيله اجماع امت و بر وقوع نقص و تغيير در آن به وجوه زيادى احتجاج كرده‏اند:

1- در اخبار بسيارى از طريق شيعه و سنى روايت شده كه يا دلالت دارند بر سقوط بعضى از سوره‏ها و يا بعضى آيات و يا بعضى جملات و يا قسمتى از جملات و يا كلمات و يا حروف آن كه در همان ابتدا در موقع جمع آورى آن در زمان ابى بكر ، و همچنين در موقع جمع آورى بار دوم آن ، در زمان عثمان اتفاق افتاده و نيز دلالت دارند بر تغيير و جابجا شدن آيات و جملات .

و اين روايات بسيار است كه محدثين شيعه آنها را در جوامع حديث و ساير كتب معتبر خود آورده‏اند و بعضى از ايشان عدد آنها را بالغ بر دو هزار حديث دانسته‏اند .

و همچنين محدثين اهل سنت در صحاح خود ، مانند صحيح بخارى و صحيح مسلم ، سنن ابى داوود ، نسائى ، احمد و ساير جوامع حديث و كتب تفسير و غير آن نقل كرده‏اند .

و آلوسى در تفسير خود عدد آنها را بيش از حد شمار دانسته است .

البته آنچه گفته شد غير موارد اختلافى است كه ميان مصحف عبد الله بن مسعود با مصحف معروف است ، كه اين خود بالغ بر شصت و چند مورد است .

و نيز غير از موارد اختلاف مصحف ابى بن كعب با مصحف عثمانى است ، كه آن نيز بالغ بر سى و چند مورد است .

و همچنين اختلاف ميان خود مصحف‏هاى عثمانى كه خود او نوشته و به اقطار بلاد اسلامى آن روز فرستاده است كه به قول ابن طاووس - در سعد السعود - بالغ بر پنجاه و چند مورد و به قول ديگران چهل و پنج مورد است ، چون عثمان پنج و يا هفت مصحف نوشته به شام ، مكه ، بصره ، كوفه ، يمن و بحرين فرستاده و يكى را در مدينه نگهداشته است .

و نيز آنچه نقل شد غير اختلافى است كه از نظر ترتيب ميان مصحف‏هاى عثمانى و مصحف‏هاى دوره اول ( زمان ابى بكر) وجود دارد ، زيرا سوره انفال در جمع بار اول جزو سوره‏هاى مثانى و سوره برائت جزو سوره‏هاى مئين قرار داشت و حال آنكه در جمع دوم هر دو سوره جزو سوره‏هاى طوال قرار گرفته و روايتش به زودى از نظر خواننده مى‏گذرد .

باز آنچه تاكنون گفته شد غير اختلافى است كه در ترتيب سوره‏ها وجود دارد ، چون بر حسب روايات ، ترتيب سوره‏ها در مصحف عبد الله بن مسعود و مصحف ابى بن كعب غير ترتيبى است كه در مصحف عثمان است .

و همچنين غير اختلافى است كه در ميان قرائت‏ها وجود دارد ، زيرا قرائتهاى غير معروفى است كه از صحابه و تابعين روايت شده كه با قرائت معروف اختلاف دارد كه اگر همه آنها را حساب كنيم به هزار يا بيش از آن بالغ مى‏شود!

2- دليل دوم ايشان اعتبار عقلى است ، به اين بيان كه عقل بعيد مى‏داند قرآنى به دست غير معصوم جمع آورى شود و هيچ اشتباه و غلطى در آن وجود نداشته باشد و عينا موافق واقع از كار در آيد .

3- روايتى است از عامه و خاصه كه: على عليه‏السلام‏ بعد از رحلت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم از مردم كناره‏گيرى كرد و بيرون نمى‏آمد مگر براى نماز تا آنكه قرآن را جمع آورى نمود آنگاه آن را به مردم ارائه داد و اعلام كرد كه اين همان قرآنى است كه خداوند بر پيغمبرش نازل فرموده و من آن را جمع آورى كردم!

مردم او را رد كردند و قرآن او را نپذيرفتند و به قرآنى كه زيد بن ثابت جمع كرده بود اكتفاء كردند .

و اگر اين دو قرآن عين هم بودند اين حرف معنى نداشت و اصلا معنا نداشت كه آن جناب قرآن را آورده اعلام كند كه اين همان قرآنى است كه خداى تعالى بر پيغمبر اكرم نازل نموده ، با اينكه مى‏دانيم على عليه‏السلام بعد از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم داناترين مسلمانان به كتاب الله بود و لذا رسول خدا صلى‏الله ‏عليه ‏وآله‏وسلّم در حديث ثقلين مردم را به او ارجاع داده و علاوه در حق آن جناب فرموده: **على با حق است و حق با على است**!

4- رواياتى است كه مى‏گويد : در اين امت نيز آنچه در بنى اسرائيل واقع شده واقع مى‏شود و طابق النعل بالنعل رخ مى‏دهد و يكى از چيزهايى كه در بنى اسرائيل اتفاق افتاد تحريف كتابشان بود كه قرآن و روايات ما بدان تصريح دارد ، ناگزير بايد در اين امت هم اتفاق بيفتد و كتاب اين امت يعنى قرآن كريم هم بايد تحريف شود( و گر نه آن روايات درست در نمى‏آيد!)

در صحيح بخارى از ابى سعيد خدرى روايت كرده كه رسول خدا صلى‏الله ‏عليه‏وآله‏وسلّم فرمود : به زودى سنت‏هاى اقوام گذشته را وجب به وجب و ذراع به ذراع پيروى خواهيد كرد ، حتى اگر آنها به سوراخ سوسمار رفته باشند، شما هم مى‏رويد .

گفتيم يا رسول الله صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم پدر و مادران يهود و نصارى خود را پيروى مى‏كنيم ؟ فرمود : پس چه كسى را ؟

اين روايت مستفيض است و در جوامع حديث از عده‏اى از صحابه مانند ابى سعيد خدرى - كه قبلا روايتش نقل شد - و ابى هريره ، عبد الله عمر ، ابن عباس ، حذيفه ، عبد الله بن مسعود ، سهل بن سعد ، عمر بن عوف ، عمرو بن عاص ، شداد بن اوس و مستورد بن شداد ، در عباراتى قريب المعنى نقل كرده‏اند .

و نيز اين روايت بطور مستفيض از طرق شيعه از عده‏اى امامان اهل بيت عليهم‏السلام‏ از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم روايت شده .

همچنانكه قمى در تفسير خود از آن جناب آورده كه فرموده : راهى كه پيشينيان رفتند شما نيز طابق النعل بالنعل و مو به مو خواهيد رفت و حتى راه آنان را يك وجب و يك ذراع و يك باع هم تخطى نمى‏كنيد ، تا آنجا كه اگر آنها به سوراخ سوسمارى رفته باشند شما هم خواهيد رفت .

پرسيدند يا رسول الله! مقصود شما از گذشتگان ، يهود و نصارى است ؟ فرمود : پس كيست ؟ بزودى عروه و دست آويزهاى اسلام را يكى پس از ديگرى پاره خواهيد كرد و اولين چيزى كه آن را از دست مى‏دهيد امانت و آخرين آنها نماز است!

اما جواب از استدلال ايشان به اجماع امت بر عدم تحريف به زياده ، اين است كه اجماع امت ، حجتى است مدخوله ، براى اينكه حجت بودنش مستلزم دور است .

توضيح اينكه : اجماع به خودى خود حجت عقلى يقينى نيست ، بلكه آن كسانى كه اجماع را به عنوان يك حجت شرعى معتبر مى‏دانند قائلند به اينكه در صورتى كه اعتقاد آور براى انسان باشد فقط اعتقادى ظنى خواهد بود( نه قطعى) و در اين مساله اجماع منقول و محصل يكسان مى‏باشد .

و اينكه بعضى ميان آن دو فرق گذاشته و گفته‏اند اجماع محصل قطع آور است ، اشتباه كرده‏اند ، براى اينكه آنچه كه اجماع افاده مى‏كند بيش از مجموع اعتقادهايى كه از يك يك اقوال حاصل مى‏شود نيست و آحاد اقوال در اينكه بيش از ظن افاده نمى‏كنند مثل يكديگرند و انضمام اقوال به يكديگر بيش از اين اثر ندارد كه ظن را تقويت كند نه اينكه قطع بياورد ، زيرا قطع ، اعتقاد مخصوصى است بسيط و مغاير با ظن ، نه اينكه اعتقادى مركب از چند مظنه بوده باشد .

تازه اين در اجماع محصل است كه خود ما اقوال را تتبع نموده يك قول و دو قول و سه قول موافق بدست آوريم و همچنين تا معلوممان شود كه در مساله قول مخالفى نيست .

و همانطور كه گفتيم اين تتبع بيش از اين اثر ندارد كه مظنه آدمى را به قطع نزديك كند ولى افاده قطع نمى‏كند .

و اما اجماعى كه ديگران از اهل علم و بحث براى ما نقل كنند و بگويند فلان مطلب اجماعى است كه بى اعتباريش روشن‏تر است ، زيرا به منزله يك روايت و خبر واحد است كه بيش از افاده ظن اثرى ندارد .

پس حاصل كلام اين شد كه اجماع حجتى است ظنى و شرعى كه دليل اعتبارش نزد اهل سنت مثلا خبرى است كه نقل مى‏كنند كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏وسلّم‏ فرموده : امت من بر خطا و ضلالت اتفاق و اجماع نمى‏كند و نزد شيعه به اين است كه يا قول معصوم عليه‏السلام‏ در ميان اقوال مجمعين باشد و يا از قول مجمعين به گونه‏اى كشف از قول معصوم شود .

پس حجيت اجماع چه منقولش و چه محصلش ، موقوف بر قول معصوم (پيغمبر و امام) است ، كه آن نيز موقوف بر نبوت و صحت نبوت هم در اين عصر متوقف بر سلامت قرآن و مصونيتش از تحريف است .

آن تحريفى كه گفتيم صفات قرآن از قبيل هدايت و قول فصل و مخصوصا اعجاز را از بين ببرد ، چون غير از قرآن كريم معجزه زنده و جاويدى براى نبوت خاتم الانبياء صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نيست و تنها قرآن است كه معجزه آن جناب در اين عصر شمرده مى‏شود و به احتمال تحريف به زياده و يا نقيصه و يا هر دگرگونى ديگرى وثوقى به اين معجزه باقى نمى‏ماند ، چون نمى‏دانيم كه آنچه در قرآن است كلام خالص خداست يا نه .

پس در صورت تحريف ، قرآن از حجيت مى‏افتد و با سقوط حجيت ، اجماع هم از حجيت مى‏افتد .

اين بود معناى آنچه كه گفتيم اجماع حجتى است مدخوله كه حجت بودنش مستلزم دور است .

خواهيد گفت : شما در اول بحث گفتيد كه وجود قرآنى نازل بر پيغمبر اسلام در ميان ما مسلمانان از ضروريات تاريخ است و با چنين اعترافى ديگر حجيت اجماع موقوف بر اثبات حجيت قرآن و نبوت خاتم النبيين نيست .

در جواب مى‏گوييم : صرف اينكه آنچه در دست ماست مشتمل بر قرآن واقعى است ، باعث نمى‏شود كه ديگر احتمال زياده و نقصان و تغيير را ندهيم ، باز در هر آيه و يا جمله و يا سوره‏اى كه در اثبات مطلبى مانند : نبوت خاتم الانبياء و پس از آن اجماع و امثال آن محتاج به آن باشيم احتمال تحريف را مى‏دهيم و قرآن به كلى از حجيت ساقط مى‏گردد .

و اما پاسخ از دليل اول اينكه اولا : تمسك به اخبار براى اثبات تحريف قرآن مستلزم حجت نبودن خود آن اخبار است ، نظير دورى كه در اجماع بيان كرديم ( زيرا با تحريف شدن قرآن دليلى بر نبوت خاتم الانبياء باقى نمى‏ماند تا چه رسد به امامت امامان و حجيت اخبار ايشان.)

پس كسى كه به اخبار مذكور استدلال مى‏كند تنها مى‏تواند به عنوان يكى از مصادر تاريخ به آن تمسك بجويد و در تاريخ هم هيچ مصدر متواترى و يا مصدرى همراه با قرائن قطعى كه مفيد علم و يقين شود وجود ندارد و عقل در هيچ يك از آن مصادر مجبور به قبول نيست ، چون هر چه هست همه اخبارى آحاد است كه يا ضعيف در سند است و يا قاصر در دلالت و يا به فرض صحت سند و روشنى دلالت كه در نايابى چون كبريت احمر است تازه بيش از ظن افاده نمى‏كند .

زيرا گو اينكه سندش صحيح و دلالتش روشن است ، ليكن از جعل و دسيسه در امان نيست ، چون اخبارى كه بدست يهود در ميان اخبار ما دسيسه شد آنقدر ماهرانه دسيسه شده كه از اخبار واقعى خود ما قابل تميز نيست و خبرى هم كه ايمن از جعل و دسيسه نباشد قابل اعتماد نيست .

از همه اينها كه بگذريم اخبار مذكور آيه‏ها و سوره‏هايى را نشان مى‏دهد كه از قرآن افتاده كه به هيچ وجه شبيه به نظم قرآنى نيست ، گذشته از اينكه بخاطر مخالفتش با قرآن مردود است .

و اما اينكه گفتيم سند بيشتر آن اخبار ضعيف است ، مراجعه به سندهاى آنها مصدق گفتار ماست ، زيرا اگر مراجعه كنيد خواهيد ديد يا مرسلند و اصلا سند ندارند و يا مقطوع و بريده سندند و يا رجال سند ضعيفند ، آنهم كه سالم است آنقدر كم و ناچيز است كه قابل اعتماد نيست .

و اين هم كه گفتيم پاره‏اى از آنها در دلالت قاصرند ، دليلش اين است كه بسيارى از آنها اگر آيه قرآن را آورده‏اند ، آورده‏اند كه تفسير كنند ، نه اينكه بگويند آيه اينطور نازل نشده ، مانند روايتى كه در روضه كافى از ابى الحسن اول عليه‏السلام‏ در ذيل آيه:« اولئك الذين يعلم الله ما فى قلوبهم فاعرض عنهم! ( فقد سبقت عليهم كلمة الشقاء و سبق لهم العذاب!) و قل لهم فى انفسهم قولا بليغا!»(63/نسا) است كه جمله بين پرانتز به عنوان تفسير آورده شده است .

و مانند روايتى كه در كافى از امام صادق عليه‏السلام‏ در تفسير آيه:« و ان تلووا او تعرضوا!» فرموده:« ان تلووا( الامر) و تعرضوا( عما امرتهم به،) فان الله كان بما تعملون خبيرا!» (135/نسا)كه جملات بين پرانتز به عنوان تفسير و توضيح است ، نه جزو آيه. و همچنين روايات تفسيرى ديگرى كه آقايان جزو روايات تحريف شمرده‏اند.

و ملحق به اين باب است روايات بى‏شمارى كه سبب نزول آيات را بيان مى‏كند و آقايان آنها را جزو ادله تحريف قرآن شمرده‏اند ، مانند رواياتى كه مى‏فرمايد : اين آيه اينطور است : « يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك( فى على!)» (67/مائده) و حال آنكه روايت نمى‏خواهد بگويد كلمه( فى على) جزو قرآن بوده ، بلكه مى‏خواهد بفرمايد آيه در حق آن جناب نازل شده است .

 و همچنين رواياتى كه دارد : فرستادگان بنى تميم وقتى خدمت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ مى‏رسيدند، پشت در منزلش مى‏ايستادند و صدا مى‏زدند كه به سر وقت ما بيرون بيا .

آنگاه آيه‏اى را كه در اين مورد نازل شده اين چنين نقل كرده:« ان الذين ينادونك من وراء الحجرات( بنو تميم) اكثرهم لا يعقلون!»(4/حجرات) آنگاه آقايان پنداشتند كه كلمه بنو تميم جزء آيه بوده و ساقط شده است .

باز ملحق به اين باب است روايات بى شمار ديگرى كه در جرى قرآن (تطبيق كليات آن بر مصاديق) وارد شده است ، مانند روايتى كه در ذيل آيه:« و سيعلم الذين ظلموا ( آل محمد حقهم)»(227/شعرا) آمده كه جمله( آل محمد حقهم) به منظور بيان يكى از مصاديق ظلم آورده شده ، نه به عنوان متن آيه .

و روايتى كه در خصوص آيه:« و من يطع الله و رسوله( فى ولايت على و الائمة من بعده،) فقد فاز فوزا عظيما!» (71/احزاب)و اين گونه روايات بسيار زياد است .

باز ملحق به اين باب است رواياتى كه وقتى آيه‏اى را تفسير مى‏كند ذكرى و يا دعايى به آن اضافه مى‏نمايد ، تا مردم در هنگام خواندن آن آيه ادب را رعايت نموده ، آن ذكر و دعا را بخوانند ، همچنانكه در كافى به سند خود از عبد العزيز بن مهتدى روايت كرده كه گفت از حضرت رضا عليه‏السلام‏ در باره سوره توحيد پرسيدم فرمود: هر كس بخواند« قل هو الله احد!» را و به آن ايمان داشته باشد توحيد را شناخته است .

آنگاه اضافه كرده است: عرض كردم چطور بخوانيم آن را ؟ فرمود: همانطور كه مردم آن را مى‏خوانند: قل هو الله احد ، الله الصمد لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد! كذلك الله ربى كذلك الله ربى!»

و نيز جزو ادله قاصر الدلاله آقايان بايد رواياتى را شمرد كه در باب الفاظ آيه‏اى وارد شده و آقايان آنها را از ادله تحريف شمرده‏اند ، مانند روايتى كه در پاره‏اى روايات مربوط به آيه:« و لقد نصركم الله ببدر و انتم اذلة !»(123/ال عمران) دارد آيه اينطور است:« و لقد نصركم الله ببدر! و انتم ضعفاء!» و در بعضى ديگر آمده:« و لقد نصركم الله ببدر! و انتم قليل!»

و اين اختلافات چه بسا خود قرينه باشد بر اينكه ، منظور ، تفسير آيه به معنا است ، به شهادت اينكه در بعضى از آنها آمده كه : صلاح نيست اصحاب بدر را كه يكى از ايشان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است ذليل ناميد و به وصف ذلت توصيف نمود، پس منظور از لفظ اذلة در آيه شريفه جمعيت كم و ناتوان است نه خوار و ذليل .

و چه بسا از اين روايات كه در ميان خود آنها تعارض و تنافى است كه به حكم كلى ( تساقط روايات در هنگام تعارض) از درجه اعتبار ساقط اند ، مانند روايات وارده از طرق خاصه و عامه در اينكه آيه‏اى در قرآن براى حكم سنگسار بوده و افتاده آنگاه در بيان اينكه آيه مذكور چه بوده در يكى چنين آمده:« اذا زنى الشيخ و الشيخة فارجموهما البتة فانهما قضيا الشهوة - وقتى پيرمرد و پيرزن زنا كردند بايد حتما سنگسار شوند زيرا اين طبقه شهوترانى خود را كرده‏اند!» و در بعضى ديگر چنين آمده:« الشيخ و الشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانهما قضيا الشهوة - پيرمرد و پيرزن اگر زنا كنند بايد حتما سنگسار شوند چون آنها شهوترانى خود را كرده‏اند!»

و در بعضى آمده:« و بما قضيا من اللذة .» و در بعضى ديگر در آخر آيه آمده :« نكالا من الله و الله عليم حكيم!» و در بعضى در آخرش آمده:« نكالا من الله و الله عزيز حكيم!»

و نيز مانند آية الكرسى على التنزيل كه رواياتى در باره‏اش رسيده و در بعضى از آنها چنين آمده:« الله لا اله الا هو الحى القيوم لا تاخذه سنة و لا نوم له ما فى السموات و ما فى الارض( و ما بينهما و ما تحت الثرى عالم الغيب و الشهادة فلا يظهر على غيبه احدا ،) من ذا الذى يشفع عنده ... و هو العلى العظيم( و الحمد لله رب العالمين!»(255/بقره) و در بعضى ديگر جمله:« الحمد لله رب العالمين!» را در آخر آيه سوم بعد از جمله:« هم فيها خالدون،» آورده .

در بعضى چنين آمده:« له ما فى السموات و ما فى الارض( و ما بينهما و ما تحت الثرى عالم الغيب و الشهادة الرحمن الرحيم...!) » و در بعضى ديگر اينطور آمده: «عالم الغيب و الشهادة الرحمن الرحيم بديع السموات و الارض ذو الجلال و الاكرام رب العرش العظيم!» و در بعضى ديگر آمده:« عالم الغيب و الشهادة العزيز الحكيم!»

و اينكه بعضى از محدثين گفته‏اند كه اختلاف روايات در آياتى كه نقل شد ضرر به جائى نمى‏رساند چون اين روايات در اصل تحريف قرآن اتفاق دارند مردود و غلط است، چون اتفاق روايات مذكور در تحريف شدن قرآن ضعف دلالت آنها را جبران نمى‏كند و هر يك از آنها ديگرى را دفع مى‏كند .

و اما اينكه گفتيم دسيسه و جعل در روايات شايع شده ، مطلبى است كه اگر كسى به روايات مربوط به خلقت و ايجاد و قصص انبياى سلف و امتهاى گذشته و همچنين به اخبار وارده در تفاسير آيات و حوادث واقعه در صدر اسلام مراجعه نمايد هيچ ترديدى ، در آن برايش باقى نمى‏ماند ، چون بزرگترين چيزى كه از اسلام خواب را بر چشم دشمنان حرام كرده و ايشان حتى يك لحظه از خاموش كردن نور آن و كم فروغ كردن شعله فروزان آن و از بين بردن آثار آن از پاى نمى‏نشينند ، قرآن كريم است .

آرى قرآن كريم است كه كهفى منيع و ركنى شديد براى اسلام است، قلعه‏اي است كه جميع معارف دينى و سند زنده و جاويد نبوت و مواد دعوت در آن متحصن است .

آرى ، دشمنان خوب فهميده بودند كه اگر بتوانند به قرآن دستبردى زنند و حجيت آن را مختل سازند ، امر نبوت خاتم الانبياء بدون كمترين درد سرى باطل مى‏شود و شيرازه دين اسلام از هم مى‏گسلد و ديگر بر بناى اسلام سنگى روى سنگى قرار نمى‏گيرد .

و عجب از اين گونه علماى دينى است كه در مقام استدلال بر تحريف شدن قرآن بر مى‏آيند و آنگاه به رواياتى كه به صحابه و يا به ائمه اهل بيت منسوب شده احتجاج مى‏كنند و هيچ فكر نمى‏كنند كه چه مى‏كنند .

اگر حجيت قرآن باطل گردد ، نبوت خاتم الأنبياء باطل شده و معارف دينى لغو و بى اثر مى‏شود و در چنين فرضى اين سخن به كجا مى‏رسد كه در فلان تاريخ مردى دعوى نبوت نموده و قرآنى به عنوان معجزه آورد ، خودش از دنيا رفت ، و قرآنش هم دستخورده شد و از او چيزى باقى نماند مگر اجماع مؤمنين به وى ، بر اينكه او به راستى پيغمبر بوده و قرآنش هم به راستى معجزه‏اى بر نبوت او بوده است و چون اجماع حجت است - زيرا همان پيغمبر آن را حجت قرار داده و يا از اجماع مجمعين كشف مى‏كنيم كه قول يكى از جانشينانش در آن هست - پس بايد نبوت او و قرآنش را قبول كنيم ؟!! و كوتاه سخن ، احتمال دسيسه و جعل حديث كه احتمال قوى هم هست و شواهد و قرائن آن را تاييد مى‏كند ، وقعى و اعتبارى براى روايات مذكور باقى نمى‏گذارد و با در نظر گرفتن آن ، ديگر نه حجيت شرعى بر آن اخبار باقى مى‏ماند و نه حجيت عقلانى ، حتى صحيح السندترين آنها هم از اعتبار ساقط مى‏گردد، زيرا حجيت سند ، معنايش اين است كه رجال حديث دروغ عمدى نمى‏گويند و اما اينكه فريب نمى‏خورند و در اصول روايتى آنان هم دست برده نمى‏شود ، ربطى به صحت سند ندارد .

و اما اينكه گفتيم روايات تحريف ، آيات و سوره‏هايى را سواى قرآن اسم مى‏برد كه از نظر نظم و اسلوب هيچ شباهتى به نظم قرآن ندارد ، دليلش مراجعه خود خواننده عزيز است كه اگر مراجعه كند به موارد بسيارى - از قبيل سوره خلع و سوره حفد كه به چند طريق از طرق اهل سنت روايت شده است - بر خواهد خورد و به طور قطع گفتار ما را تصديق خواهد نمود و ما اين دو سوره را در اينجا مى‏آوريم تا زحمت خواننده را كم كرده باشيم : سوره خلع چنين است:« بسم الله الرحمن الرحيم انا نستعينك و نستغفرك و نثنى عليك و لا نكفرك و نخلع و نترك من يفجرك،» و سوره حفد چنين است:« بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اياك نعبد و لك نصلى و نسجد و اليك نسعى و نحفد نرجو رحمتك و نخشى نقمتك ان عذابك بالكافرين ملحق!» و همچنين سوره ولايت و غير آن كه پاره‏اى روايات آن را آورده اقاويل و هذيان‏هايى است كه سازنده‏اش از نظم قرآنى تقليد كرده و نتيجه‏اش اين شده كه اسلوب عربى مانوس و معمولى را هم از دست داده است و مانند زاغ شده كه خواست چون كبك بخرامد راه رفتن خود را نيز فراموش كرد ، اين دشمن قرآن نيز كه نتوانسته است به نظم آسمانى و معجز قرآن برسد ، اسلوب معمولى زبان عرب را هم فراموش كرده ، چيزى گفته است كه هر طبع و ذوقى از شنيدنش دچار تهوع مى‏شود و لذا باز هم به شما خواننده عزيز سفارش مى‏كنم كه به اين ياوه‏گويى‏هايى كه دشمنان خواستند به قرآن نسبت دهند ، مراجعه نمايد تا به درستى دعوى ما پى ببرد ، آنوقت است كه با اطمينان خاطر و به جرأت تمام حكم مى‏كند بر اينكه محدثينى كه به چنين سوره‏هائى اعتناء مى‏كنند ، بخاطر تعصب و تعبد شديدى است كه نسبت به روايات دارند و در تشخيص صحيح از مجعول آن و در عرضه داشتن احاديث بر قرآن كوتاهى مى‏كنند و اگر اين تعصب و تعبد نبود ، كافى بود در يك نظر حكم كنند به اينكه ترهات مذكور جزو قرآن كريم نيست .

و اما اينكه گفتيم روايات تحريف ، به فرضى هم كه صحيح باشد مخالف با كتاب است و به همين جهت بايد طرح شود .

توضيحش اين است كه مقصود ما مخالفت با ظاهر آيه:« انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون!» (9/حجر)و ظاهر آيه:« و انه لكتاب عزيز لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه!»(42/فصلت) نيست ، تا بگوييد اين مخالفت ظنى است - چون ظهور الفاظ آيه جزو ادله ظنى است - بلكه مراد مخالفت با دلالت قطعى كتاب است ، چون مجموع قرآنى كه فعلا در دست ما است به بيانى كه در دليل اول بر نفى تحريف گذشت ، دلالت قطعى دارد بر اينكه در قرآن تحريفى رخ نداده است .

و چطور ممكن است در اين دلالت خدشه كرد و حال آنكه قرآنى كه در دست ما هست اجزايش در نظم بديع و معجزه بودن نظير يكديگرند و خودش در دفع اختلافاتى كه در بدو نظر به ذهن مى‏رسد كافى است .

نه در دفع آن اختلافات نقصى دارد و نه در افاده معارف حقيقى و علوم الهى كلى و جزئيش قصورى ، معارفش همه به هم مربوط و فروعش بر اصولش مترتب و اطرافش بر اوساطش منعطف است و اين خصوصيات كه در نظم قرآنى است و خداوند آن را به آن خصوصيات ، وصف نموده در همه جاى اين كتاب مشهود است .

 و اما پاسخ از دليل دوم آنان كه گفتند عقل بعيد مى‏داند قرآنى به دست غير معصوم جمع آورى شود و هيچ اشتباه و غلطى در آن نباشد اينست كه اين حرف ، حرفى خرافى بيش نيست ، بلكه مطلب به عكس است ، زيرا عقل مخالفت نوشته شده را با واقعش ممكن مى‏داند ، نه اينكه موافقت آن دو را بعيد و مخالفت آن را واجب شمارد پس هر جا كه دليل و قرينه‏اى باشد بر اينكه نوشته شده با واقعش موافق است آن را مى‏پذيرد و ما به جاى يك دليل و يك قرينه دليل‏هايى ارائه داديم كه همه موافقت اين قرآن را با واقعش اثبات مى‏كردند .

و اما پاسخ از دليل سومشان اينكه صرف جمع آورى قرآن كريم توسط على ، امير المؤمنين عليه‏السلام و عرضه داشتن بر اصحاب و نپذيرفتن آنان دليل نمى‏شود بر اينكه قرآنى كه آن جناب جمع آورى كرده بود مخالف با قرآن ديگران بوده و از حقايق اصولى دين و يا فرعى آن چيزى اضافه داشته است و بيش از اين احتمال نمى‏رود كه قرآن آن جناب از نظر ترتيب سوره‏ها و يا آيه‏هاى يك سوره كه به تدريج نازل شده است با قرآن سايرين مخالفت داشته است ، آن هم مخالفتى كه به هيچ يك از حقايق دينى برخورد نداشته .

چون اگر غير اين بود و واقعا قرآن آن حضرت حكمى يا احكامى از دين خدا را مشتمل مى‏بود كه در قرآنهاى ديگر افتاده بوده است ، امير المؤمنين به آن سادگى دست از قرآن خود بر نمى‏داشت ، بلكه به طور قطع به وسيله آن به احتجاج مى‏پرداخت و به مجرد اعراض آنان قانع نمى‏شد ، همچنانكه مى‏بينيم كه در موارد مختلفى با آنان احتجاج نموده و روايات، احتجاجات آن حضرت را ضبط نموده و در آن حتى يك مورد هم نقل نشده كه آن جناب در باره امر ولايت و خلافتش و يا در امر ديگرى آيه و يا سوره‏اى خوانده باشد كه در قرآنهاى خود آنان نبوده باشد و آن جناب ايشان را به خيانت در قرآن متهم كرده باشد .

ممكن است كسى چنين خيال كند كه على عليه‏السلام بخاطر حفظ وحدت مسلمين پافشارى نكرد. در جواب مى‏گوييم اگر مسلمانان ساليان درازى با قرآن انس گرفته بودند جا داشت على عليه‏السلام از قرآن خود كه فرضا مخالف آن قرآنها بوده صرفنظر نمايد تا مبادا وحدت مسلمين را شكسته باشد ولى گفتار ما در باره روز اولى است كه مسلمانان به جمع كردن قرآن پرداخته بودند و هنوز قرآن در دست مردم نبود و در شهرها پخش نشده بود .

 و اى كاش مى‏فهميديم كه چگونه ممكن است ادعا كنيم اين همه آياتى كه شايد به قول و ادعاى آنان بالغ بر هزارها آيه باشد همه راجع به امر ولايت بوده و مخالفين آن حضرت آنها را حذف كرده‏اند؟! و يا اصولا آيه‏هايى بوده كه عموم مسلمانان از آن خبرى نداشته‏اند و تنها على عليه‏السلام‏ از آن خبر دار بوده ؟! چطور چنين جرأتى به خود بدهيم ، با آنهمه دواعى قوى كه مسلمانان در حفظ قرآن و آن همه شوق و رغبتى كه در فراگرفتن آن از خود نشان مى‏دادند ؟! و آن همه سعى و كوششى كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم در تبليغ آيات و رساندن آن به آفاق و تعليم و بيان آن مبذول داشته است؟! با اينكه خود قرآن كريم در اين باره تصريح كرده كه:

« يعلمهم الكتاب و الحكمة!» (2/جمعه)و نيز فرموده:

« لتبين للناس ما نزل اليهم!»(44/نحل)

آن آياتى كه احاديث مرسل مى‏گويند در سوره نساء در ميان جمله« و ان خفتم الا تقسطوا فى اليتامى!» و جمله:« فانكحوا ما طاب لكم من النساء!» (3/نسا) بوده و به اندازه يك ثلث قرآن يعنى بيش از دو هزار آيه مى‏شده و افتاده .

و نيز آن آياتى كه محدثين سنى گفته‏اند از سوره برائت ساقط شده ، مانند بسم الله آن و صدها آيه كه سوره مذكور را مساوى با سوره بقره مى‏كرده و اينكه سوره احزاب بزرگتر از سوره بقره بوده و دويست آيه از آن ساقط شده .

و يا آن آياتى كه روايات مجعوله مذكور مى‏گويد منسوخ التلاوه شده و جمعى از مفسرين اهل سنت هم براى دفاع از يك حديث كه گفته پاره‏اى از قرآن را خدا از يادها برد و تلاوتش را منسوخ كرد پذيرفته‏اند ، كجا رفته‏اند ؟ و چطور گم شده‏اند ، كه حتى يك نفر هم سراغ يكى از آن هزارها را نگرفته است ؟ ! .

و اگر شما هم همان حديث را سند قرار دهيد ، و بگوييد خدا از يادها برده مى‏پرسيم از ياد بردن خدا چه معنا دارد ؟ و مقصود از نسخ تلاوت چه مى‏تواند باشد ؟ آيا نسخ تلاوت بخاطر اين بوده كه عمل به آن آيات منسوخ شده ؟ پس چرا آيات منسوخه ديگرى كه هم اكنون در قرآن كريم است منسوخ التلاوه نشد ؟ و تاكنون در قرآن كريم باقى مانده ؟! مانند آيه صدقه و آيه نكاح زانيه و زانى و آيه عده و غير آن ؟ و جالب اينجاست كه آقايان آيات منسوخ التلاوه را دو قسم مى‏كنند ، يكى آنها كه هم تلاوتش نسخ شده و هم عمل به آن و قسم ديگر آن آياتى كه تنها تلاوتش نسخ شده است مانند آيه رجم و يا بخاطر اين بوده كه واجد صفات كلام خدايى نبوده و بدين جهت خداوند خط بطلان بر آنها كشيده و از يادهايشان برده است .

اگر چنين بود پس در حقيقت جزو كلام خدا و كتاب عزيز كه« لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه!»(42/فصلت) نبوده ، منزه از اختلاف نبود ، قول فصل و هادى به سوى حق و به سوى صراط مستقيم و معجزه‏اى كه بتوان با آن تحدى نمود و ... نبوده .

و كوتاه ، سخن بگو قرآن نبوده ، زيرا خداى تعالى قرآن را به صفاتى معرفى نموده است كه آن را نازل شده از لوح محفوظ و نيز آن را كتاب عزيزى خوانده كه در عصر نزولش و در اعصار بعد تا قيام قيامت باطل در آن راه ندارد و آن را قول فصل ، هدايت ، نور ، فرقان ميان حق و باطل ، معجزه و ... ناميده است .

آيا با چنين معرفى باز هم مى‏توانيم بگوييم اين آياتى كه قرآن را معرفى مى‏كند مخصوص به پاره‏اى از قرآن بوده كه هم اكنون در دست ما است و تنها اين باقيمانده از يادها نمى‏رود و منسوخ التلاوه و دستخوش بطلان نمى‏شود ؟ آيا تنها اين باقيمانده است كه قول فصل ، هدايت ، نور ، فرقان ، و معجزه جاودانه است ؟ و يا مى‏گوييد منسوخ التلاوه شدن و فراموش شدن بطلان نيست ؟ چطور بطلان نيست ؟ مگر بطلان غير از اين است كه كلام ناقصى از اثر و خاصيت بيفتد و هيچ چيز نتواند آن را اصلاح نموده و براى ابد از كار بيفتد ؟ و آيا با اينكه براى ابد از كار افتاده باز هم ذكر و ياد آورنده خداست .

پس حق همين است كه به خود جرأت داده براى رهايى از اين همه غلط بگوييم رواياتى كه از طرق شيعه و سنى در تحريف و يا نسخ تلاوت رسيده بخاطر مخالفتش با كتاب خدا ، مردود است .

و اما پاسخ از دليل چهارم اينكه : اخبارى كه مى‏گويد حوادث واقعه در امت اسلام مانند حوادثى است كه در بنى اسرائيل رخ داده قبول داريم و حرفى در آنها نيست و اتفاقا اخبار بسيارى است كه شايد به حد تواتر هم برسد ، ليكن به شهادت وجدان و ضرورت اين اخبار دلالت بر يكسان بودن در همه جهات ندارد، پس ناگزير بايد بپذيريد كه اين مشابهت در پاره‏اى امور آن هم از نظر نتيجه و اثر است ، نه از نظر عين حادثه .

پس به فرضى هم كه قبول كنيم كه اين روايات تحريف كتاب را هم شامل مى‏شود ، مى‏گوييم ممكن است مشابهت امت اسلام با امت بنى اسرائيل در اين مساله از جهت نتيجه تحريف يعنى حدوث اختلاف و تفرقه و انشعاب به مذاهب مختلف باشد ، به نحوى كه اين مذهب آن مذهب را تكفير كند .

همچنانكه در روايات بسيارى كه بعضى ادعاى تواتر آنها را كرده‏اند آمده كه به زودى امت اسلام به هفتاد و سه فرقه منشعب مى‏شود ، همچنانكه امت نصارى به هفتاد و دو فرقه و امت يهود به هفتاد و يك فرقه منشعب شد .

و اين هم پر واضح است كه همه فرقه‏هاى مذكور از امت‏هاى سه‏گانه ، مذهب خود را مستند به كتاب خدا مى‏دانند و اين نيست مگر بخاطر اينكه كلمات را از جاى خود تحريف نموده‏اند و قرآن كريم را به رأى خود تفسير كرده و به اخبار وارده در تفسير آيات( و لو هر چه باشد!) اعتماد كرده‏اند بدون اينكه براى تشخيص صحيح از سقيم آن ، به خود قرآن عرضه كرده باشند .

و كوتاه سخن ، اصل روايات داله بر اينكه ميان دو امت مشابهت و مماثلت است به هيچ وجه دلالت بر تحريف ، آنطور كه آنان ادعا مى‏كنند ندارد .

بله ، در بعضى از آنها تصريح شده به اينكه قرآن تغيير و اسقاط و تحريف مى‏شود و ليكن گفتيم كه اين دسته از اخبار علاوه بر ضعفش بخاطر مخالفت كتاب مردود است .

**بحث چهارم:**

در تاريخ يعقوبى آمده كه: عمر بن خطاب به ابى بكر گفت : اى خليفه رسول خدا ! حاملين قرآن بيشترشان در جنگ يمامه كشته شدند ، چطور است كه قرآن را جمع آورى كنى زيرا مى‏ترسم با از بين رفتن حاملين( حافظين) آن تدريجا از بين برود ؟ ابى بكر گفت : چرا اين كار را بكنم و حال آنكه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ چنين نكرده بود ؟ از آن به بعد همواره عمر پشت اين پيشنهاد خود را گرفت تا آنكه قرآن جمع آورى و در صحفى نوشته شد ، چون تا آن روز در تكه‏هايى از تخته و چوب نوشته مى‏شد ، و در نتيجه متفرق بود .

ابى بكر بيست و پنج نفر از قريش و پنجاه نفر از انصار را در جلسه‏اى دعوت كرد و گفت بايد قرآن را بنويسيد و آن را به نظر سعيد بن العاص كه مردى فصيح است برسانيد .

البته بعضى روايت كرده‏اند كه على بن ابى طالب آن را پس از رحلت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ جمع نمود و بر شترى بار كرد و به محضر صحابه آورد و فرمود : اين قرآن است كه من جمع آورى كرده‏ام .

على عليه‏السلام‏ قرآن را به هفت جزء تقسيم كرده بود. روايت مذكور اسم آن اجزاء را هم برده .

و در تاريخ ابى الفداء آمده كه : در جنگ با مسيلمه كذاب گروهى از قاريان قرآن ، از مهاجر و انصار كشته شدند و چون ابى بكر ديد عده حافظين قرآن كه در آن واقعه در گذشته‏اند بسيار است ، در مقام جمع آورى قرآن بر آمد و آن را از سينه‏هاى حافظين و از جريده‏ها و تخته پاره‏ها ، و پوست حيوانات جمع آورى نمود و آن را در نزد حفصه دختر عمر ، همسر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم گذاشت .

ريشه و مصدر اصلى اين دو تاريخ ، رواياتى است كه اينك از نظر خواننده مى‏گذرد:

بخارى در صحيح خود از زيد بن ثابت نقل مى‏كند كه گفت : در روزهايى كه جنگ يمامه اتفاق افتاد ابى بكر به طلب من فرستاد وقتى به نزد او رفتم ديدم عمر بن خطاب هم آنجاست .

ابى بكر گفت : عمر نزد من آمده مى‏گويد كه واقعه يمامه حافظين قرآن را درو كرد و من مى‏ترسم كه جنگ‏هاى آينده نيز ما بقى آنان را از بين ببرد و در نتيجه بسيارى از قرآن كريم با سينه حافظين آن در دل خاك دفن شود و نيز مى‏گويد من بنظرم مى‏رسد دستور دهى قرآن جمع آورى شود .

من به او گفتم : چگونه دست به كارى بزنم كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏وسلّم‏ نكرده است ؟ عمر گفت : اين كار به خدا كار خوبى است .

و از آن به بعد مرتب به من مراجعه مى‏كرد و تذكر مى‏داد تا آنكه خداوند سينه‏ام را براى اين كار گشاده كرد و مرا جرأت آن داد و نظريه‏ام برگشت و نظريه عمر را پذيرفتم .

زيد بن ثابت مى‏گويد : كلام ابى بكر وقتى به اينجا رسيد به من گفت : تو جوان عاقل و مورد اعتمادى هستى و در عهد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ وحى الهى را براى آن جناب مى‏نوشتى ، تو بايد جستجو و تتبع كنى و آيات قرآن را جمع آورى نمايى .

زيد مى‏گويد : به خدا قسم اگر دستگاه ابى بكر به من تكليف مى‏كرد كه كوهى را به دوش خود بكشم سخت‏تر از اين تكليف نبود كه در خصوص جمع آورى قرآن به من كرد ، لذا گفتم چطور دست به كارى مى‏زنيد كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ خود نكرده است ؟ گفت : اين كار به خدا سوگند كار خيرى است .

از آن به بعد دائما ابى بكر به من مراجعه مى‏كرد تا خداوند سينه مرا گشاده كرد ، آن چنان كه قبلا سينه ابى بكر و عمر را گشاده كرده بود .

با جرأت تمام به جستجوى آيات قرآنى برخاستم و آنها را كه در شاخه‏هاى درخت خرما و سنگ‏هاى سفيد نازك و سينه‏هاى مردم متفرق بود جمع آورى نمودم و آخر سوره توبه را از جمله« لقد جاءكم رسول...،»(128/توبه) تا آخر سوره برائت را نزد خزيمه انصارى يافتم و غير او كسى آن را ضبط نكرده بود و اين صحف نزد ابى بكر بماند تا آنكه از دنيا رفت ، از آن پس نزد عمر بود تا زنده بود و بعد از آن نزد حفصه دختر عمر نگهدارى مى‏شد .

و از ابى داوود از طريق يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب روايت شده كه گفت : عمر آمد و گفت : هر كه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ آيه و چيزى از قرآن شنيده و حفظ كرده باشد آن را بياورد .

و در آن روز داشتند قرآن را در صحيفه‏ها و لوحها و ... جمع آورى مى‏كردند و قرار بر اين داشتند كه از احدى چيزى از قرآن را نپذيرند تا آنكه دو نفر بر طبق آن شهادت دهند .

و باز از او از طريق هشام بن عروه از پدرش - البته در طريق سند اسم چند نفر برده نشده - روايت كرده كه گفت : ابى بكر به عمر و به زيد گفت : بر در مسجد بنشينيد ، هر كس دو شاهد آورد بر طبق آنچه از قرآن حفظ كرده پس آن را بگيريد و بنويسيد .

و در الاتقان از ابن اشته - در كتاب المصاحف - از ليث بن سعد روايت كرده كه گفت : اولين كسى كه قرآن را جمع آورى كرد ابى بكر بود كه زيد بن ثابت آن را نوشت و مردم نزد زيد مى‏آمدند و او محفوظات كسى را مى‏نوشت كه دو شاهد عادل مى‏آورد و آخر سوره برائت را كسى جز ابى خزيمة بن ثابت نداشت .

ابى بكر گفت : آن را هم بنويسيد ، زيرا رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرموده بود شهادت ابى خزيمه به جاى دو شهادت پذيرفته مى‏شود ، لذا زيد آن را هم نوشت .

عمر آيه رجم را آورد قبول نكردند و ننوشت چون شاهد نداشت .

و از ابن ابى داوود - در كتاب المصاحف - از طريق محمد بن اسحاق از يحيى بن عباد بن عبد الله بن زبير از پدرش روايت كرده كه گفت : حارث بن خزيمه اين دو آيه را از آخر سوره برائت برايم آورد و گفت : شهادت مى‏دهم كه اين دو آيه را از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شنيده و حفظ كرده‏ام عمر گفت: من نيز شهادت مى‏دهم كه آنها را شنيده‏ام .

آنگاه گفت : اگر سه آيه بود من آن را يك سوره جداگانه قرار مى‏دادم و چون نيست در همان آخر برائت بنويسيد .

و نيز از وى از طريق ابى العاليه از ابى بن كعب روايت كرده كه گفت : قرآن را جمع كردند تا رسيدند در سوره برائت به آيه:« ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا يفقهون!»(127/توبه) و خيال كردند كه اين آخرين آيه آن است .

ابى گفت : رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بعد از اين آيه دو آيه ديگر براى من قرائت كرد و آن آيه« لقد جاءكم رسول...،»(128/توبه) - تا آخر سوره - است .

و در الاتقان از دير عاقولى در كتاب فوائدش نقل كرده كه گفت : ابراهيم بن يسار از سفيان بن عيينه از زهرى از عبيد از زيد بن ثابت براى ما حديث كرد كه او گفته است : رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ از دار دنيا رفت در حالى كه هنوز هيچ چيز از قرآن جمع آورى نشده بود .

و حاكم در مستدرك به سند خود از زيد بن ثابت روايت كرده كه گفت : نزد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ داشتيم قرآن را از ورق پاره‏ها جمع آورى مى‏كرديم كه ....

 مؤلف : ممكن است اين روايت با روايت قبليش منافات نداشته باشد و مقصود از اين روايت اين باشد كه آيه‏هايى كه از يك سوره به طور پراكنده نازل شده بود يكجا جمع مى‏كرديم و هر كدام را به سوره خود ملحق مى‏كرديم .

و يا پاره‏اى از سوره‏ها را كه از نظر كوتاهى ، بلندى ، متوسط بودن نظير هم بودند مانند طوال و مئين و مفصلات را پهلوى هم قرار مى‏داديم. همچنانكه در احاديث نبوى هم از آنها ياد شده .

و گر نه بطور مسلم جمع آورى قرآن به صورت يك كتاب بعد از درگذشت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم اتفاق افتاده و به همين وجهى كه ما گفتيم بايد حمل شود روايتى كه در ذيل مى‏خوانيد .

و در صحيح نسائى از ابن عمر روايت كرده كه گفت : من قرآن را جمع آورى نمودم و همه شب مى‏خواندم تا به گوش رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ رسيد ، فرمود : قرآن را در عرض يك ماه بخوان .

و در الاتقان از ابن ابى داوود به سند حسن از محمد بن كعب قرظى روايت كرده كه گفت : قرآن در زمان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به دست پنج نفر از انصار يعنى معاذ بن جبل ، عبادة بن صامت ، ابى بن كعب ، ابو الدرداء و ابو ايوب انصارى جمع آورى شد .

و نيز در همان كتاب از بيهقى - در كتاب المدخل - از ابن سيرين روايت كرده كه گفت : در عهد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ قرآن را چهار نفر جمع آورى كردند كه در آنها اختلافى نيست و آنان عبارت بودند از : معاذ بن جبل ، ابى بن كعب ، ابو زيد و به دو نفر ديگر كه در سه نفر مردد و مورد اختلاف است ، بعضى گفته‏اند ابو درداء و عثمان و بعضى ديگر گفته‏اند عثمان و تميم دارى .

باز در همان كتاب از بيهقى و از ابن ابى داوود از شعبى روايت كرده كه گفت : قرآن را در عهد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شش نفر جمع كردند : ابى ، زيد ، معاذ ، ابو الدرداء سعيد بن عبيد و ابو زيد .

البته مجمع بن حارثه هم جمع كرده بود ، مگر دو سوره و يا سه سوره را.

و نيز در همان كتاب از ابن اشته - در كتاب المصاحف - از طريق كهمس از ابن بريده روايت كرده كه گفت : اولين كسى كه قرآن را در مصحفى جمع كرد سالم غلام ابى حذيفه بود كه قسم خورده بود تا قرآن را جمع نكرده رداء به دوش نگيرد و بالأخره جمع كرد....

مؤلف : نهايت چيزى كه اين روايات بر آن دلالت دارد اين است كه نامبردگان در عهد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ سوره‏ها و آيه‏هاى قرآن را جمع كرده بودند .

و اما اينكه عنايت داشته بودند كه همه قرآن را به ترتيب سوره و آيه‏هايى كه امروز در دست ما است و يا به ترتيب ديگرى جمع كرده باشند دلالت ندارد. آرى، اين طور جمع كردن تنها و براى اولين بار در زمان ابو بكر باب شده است .

**بحث پنجم:**

بعد از آنكه تدوين و جمع آورى قرآن در زمان ابو بكر شروع شد ، در نتيجه ادامه اين كار قرآنهاى مختلفى و قرائتهاى زيادى به وجود آمد و لذا عثمان براى بار دوم به جمع آورى آن پرداخت .

يعقوبى در تاريخ خود مى‏نويسد : عثمان قرآن را جمع آورى و تاليف كرد ، سوره‏هاى طولانى را در يك رديف ، و سوره‏هاى كوتاه را در يك رديف ديگر قرار داد ، و آنگاه تمامى مصحف‏ها را كه در اقطار آن روز اسلام بود جمع نمود و با آب داغ و سركه بشست .

و به قول بعضى ديگر بسوزانيد و جز مصحف ابن مسعود هيچ مصحفى نماند مگر آنكه همين معامله را با آن نمود .

ابن مسعود در آن موقع در كوفه بود ، حاكم كوفه عبد الله بن عامر خواست قرآن او را بگيرد و او از دادن قرآن امتناع نمود .

حاكم قضيه را به عثمان نوشت ، در جواب دستور آمد كه او را به مدينه بفرست تا اين دين رو به فساد ننهاده نقصانى در آن پديد نيايد .

ابن مسعود وارد مدينه شد ، وقتى به مسجد در آمد كه عثمان بر فراز منبر مشغول خطابه بود . وقتى ابن مسعود را ديد رو كرد به مردم و گفت : جانور بدى دارد بر شما وارد مى‏شود. ابن مسعود هم جواب تندى به او داد .

عثمان دستور داد با پايش او را به زمين بكشند ، و در نتيجه اين عمل دو تا از دنده‏هاى سينه‏اش شكست. عايشه وقتى جريان را شنيد زبان به اعتراض گشود و بگومگوى بسيار كرد .

 به امر عثمان مصحف‏هاى نوشته شده به همه شهرها از قبيل كوفه ، بصره ، مدينه ، مكه ، مصر ، شام ، بحرين ، يمن و جزيره فرستاده شد و به مردم دستور داده به يك نسخه قرآن را قرائت كنند . اين اقدام عثمان بدين جهت بود كه به گوشش رسيده بود كه مى‏گويند قرآن فلان قبيله و خواست تا اين اختلاف را از ميان بردارد.

بعضى گفته‏اند : همين ابن مسعود اين حرف را براى عثمان نوشته بود ولى وقتى شنيد كه نتيجه گزارشش اين شده كه عثمان قرآنها را مى‏سوزاند ناراحت شد و گفت من نمى‏خواستم اينطور بشود. بعضى ديگر گفته‏اند گزارش مذكور را حذيفة بن يمان داده بود .

و در كتاب الاتقان آمده كه بخارى از انس روايت كرده كه گفت : حذيفة بن يمان در روزگارى كه با اهل شام به سرزمين ارمنيه و با اهل عراق به سرزمين آذربايجان مى‏رفت و سرگرم فتح آنجا بود به اين مطلب برخورد كه مردم هر كدام قرآن را يك جور قرائت مى‏كنند ، خيلى وحشت زده شد ، وقتى به مدينه آمد و وارد بر عثمان شد ، رو كرد به عثمان و گفت : عثمان بيا و امت اسلام را درياب و نگذار مانند امت يهود و نصارى دچار اختلاف شوند .

عثمان نزد حفصه فرستاد كه قرآنى كه نزد تو است بده تا از روى آن نسخه برداريم و دوباره نسخه خودت را بتو برگردانيم. آنگاه زيد بن ثابت ، عبد الله بن زبير ، سعيد بن عاص و عبد الرحمن بن حارث بن هشام را مامور كرد تا از آن نسخه بردارند. و به سه نفر قريشى گفت : اگر قرائت شما با قرائت زيد بن ثابت اختلاف داشت به قرائت قريش بنويسيد ، زيرا قرآن به زبان قريش نازل شده. اين چهار نفر اين كار را كردند و صحف را در مصحف وارد نمودند .

آنگاه عثمان صحف حفصه را به او برگردانيد و از مصاحف نوشته شده به هر ديارى يكى فرستاد و دستور داد تا بقيه قرآنها را چه در صحف و چه در مصاحف آتش زدند .

زيد بن ثابت مى‏گويد : در آن موقع كه قرآنها را جمع آورى مى‏كرديم به اين مطلب برخورديم كه در سوره احزاب رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ آيه‏اى را قرائت مى‏كرد ولى در نسخه‏هايى كه در اختيار داشتيم نبود ، بعد از تحقيق معلوم شد تنها خزيمة بن ثابت انصارى آن را دارد . آن را كه عبارت بود از آيه:« من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه...!» (23/احزاب)در جاى خودش قرار داديم.

باز در همان كتاب است كه ابن اشته از طريق ايوب ، از ابى قلابه روايت كرده كه گفت : مردى از بنى عامر كه انس بن مالكش مى‏گفتند گفت : در عهد عثمان اختلافى بر سر قرآن پديد آمد و آنچنان بالا گرفت كه آموزگاران و دانش‏آموزان بجان هم افتادند .

اين مطلب به گوش عثمان رسيد و گفت : در حكومت من قرآن را تكذيب مى‏كنيد و آن را به دلخواه خود قرائت مى‏نماييد ؟ قهرا آنهايى كه بعد از من خواهند آمد اختلافشان بيشتر خواهد بود ، اى اصحاب محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ جمع شويد و براى مردم امامى بنويسيد .

اصحاب گرد هم آمدند و به نوشتن قرآن پرداختند و چون در آيه‏اى اختلاف مى‏كردند و يكى مى‏گفت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ اين آيه را به فلانى ياد داد عثمان مى‏فرستاد تا با سه نفر شاهد از اهل مدينه بيايد آنگاه مى‏پرسيدند رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ اين آيه را چگونه به تو ياد داده ؟ آيا اينجور يا اينجور ؟ مى‏گفت نه اينطور به من آموخته است ، آيه را آنطور كه گفته بود در جاى خالى كه قبلا برايش گذاشته بودند مى‏نوشتند .

باز در همان كتاب از ابن ابى داوود از طريق ابن سيرين از كثير بن افلح روايت كرده كه گفت : وقتى عثمان خواست مصاحف را بنويسد براى اين كار دوازده نفر از قريش و انصار را انتخاب نمود ، ايشان فرستادند تا ربعه را كه در خانه عمر بود آوردند. عثمان با ايشان قرار گذاشت كه در هر قرائتى كه اختلاف كردند تاخير بيندازند تا از او دستور بگيرند .

محمد مى‏گويد : به نظر من منظور از تاخير انداختن اين بود كه آخرين عرضه قرآن را پيدا نموده آيه را بر طبق آن بنويسند( چون جبرئيل سالى يك بار همه قرآن را به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ عرضه مى‏كرد!)

و نيز در آن كتاب است كه ابن ابى داوود به سند صحيح از سويد بن غفله روايت كرده كه گفت على عليه‏السلام‏ فرمود: در باره عثمان جز خوبى نگوييد ، زيرا به خدا قسم كه آنچه او در خصوص قرآن انجام داد همه با مشورت ما و زير نظر ما بود ، مرتب مى‏پرسيد : شما چه مى‏گوييد در باره اين قرائت ؟( و جريان چنين بود كه روزى گفت:) شنيدم بعضى به بعضى مى‏گويند قرائت من از قرائت تو بهتر است ، و اين كار سر از كفر در مى‏آورد .

ما گفتيم : نظر خودت چيست ؟ گفت من نظرم اين است كه همه مردم را بر يك قرائت وادار سازيم ، تا در قرائت قرآن فرقه فرقه نشوند ، ما گفتيم بسيار نظر خوبى است .

در الدر المنثور است كه ابن ضريس از علباء بن احمر روايت كرده كه عثمان بن عفان وقتى خواست مصاحف را به صورت يك كتاب در آورد ، بعضى خواستند حرف( واو) را از اول جمله« و الذين يكنزون الذهب و الفضة...،» (34/توبه) در سوره برائت بيندازند ، ابى (ابی ذر) گفت يا « واو» آن را بنويسيد و يا شمشير خود را بدوش مى‏گيرم. پس ، از حذف آن منصرف شدند!

و در كتاب الاتقان از احمد ، ابى داوود ، ترمذى ، نسائى ابن حيان و حاكم نقل كرده كه همگى از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت : من به عثمان گفتم چه چيز وادارتان كرد كه سوره انفال و سوره برائت را پهلوى هم بنويسيد با اينكه يكى از سوره‏هاى طولانى است و ديگرى از سوره‏هاى صد آيه‏اى است و ميان آن دو بسم الله الرحمن الرحيم نگذاشتيد و ميان هفت سوره طولانى گذاشتيد ؟ عثمان گفت : سوره‏اى داراى آيات بر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نازل مى‏شد و وقتى چيزى نازل مى‏شد به بعضى از نويسندگان وحى مى‏فرمود اين آيات را بگذاريد در آن سوره‏اى كه در آن چنين و چنان آمده و سوره انفال از سوره‏هايى است كه در اوائل هجرت در مدينه نازل شد و سوره برائت از سوره‏هايى است كه در اواخر نازل شد ، ولى چون مطالب آن شبيه به مطالب انفال بود ، من شخصا خيال كردم كه اين سوره جزو آن سوره است .

و چون رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم از دنيا رفت و تكليف ما را در باره اين مطلب معين نفرمود به همين جهت من از يك سو اين دو سوره را پهلوى هم قرار دادم و ميان آن دو بسم الله الرحمن الرحيم قرار ندادم و از سوى ديگر آن را پهلوى هفت سوره طولانى گذاردم .

 مؤلف : مقصود از هفت سوره طولانى بطورى كه از اين روايت و از روايت ابن جبير بر مى‏آيد سوره‏هاى : بقره ، آل عمران ، نساء ، مائده ، انعام ، اعراف ، و يونس است كه در جمع اول ترتيب آن‏ها بدين قرار بوده و سپس عثمان آن را تغيير داده ، انفال را كه از مثانى است و برائت را كه از صد آيه‏ها است و بايد قبلا از مثانى باشد ، ميان اعراف و يونس قرار داد و انفال را جلوتر از برائت جاى داد .

**بحث ششم:**

رواياتى كه در دو فصل گذشته نقل شد معروفترين روايات وارده در باب جمع آورى قرآن است كه بعضى از آنها صحيح و بعضى ديگر غير معتبر است و از مجموع آنها بر مى‏آيد كه جمع آورى قرآن در نوبت اول عبارت بوده از جمع آورى سوره‏ها كه يا بر شاخه‏هاى نخل و يا در سنگ‏هاى سفيد و نازك و يا كتفهاى گوسفند و غير آن و يا در پوست و رقعه‏ها نوشته شده بود و پيوستن آيه‏هايى كه نازل شده و هر كدام در دست كسى بوده به سوره‏هايى كه مناسب آن بوده است .

و اما جمع در نوبت دوم ، يعنى جمع در زمان عثمان ، عبارت بوده از اينكه جمع اول را كه آن روز دچار تعارض نسخه‏ها و اختلاف قرآن‏ها شده بود به يك جمع منحصر كردند و تنها آيه‏اى كه در اين جمع ملحق شد آيه:« من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه ...!» (23/احزاب)بود كه آن را در سوره احزاب جاى دادند ، چنانكه از قول زيد بن ثابت نقل شد در حالى كه مدت پانزده سال كه از رحلت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ مى‏گذشت كسى اين آيه را در سوره احزاب نمى‏خواند و جزو آن محسوب نمى‏شد .

همچنانكه بخارى از ابن زهير روايت كرده كه گفت : من به عثمان گفتم آيه:« و الذين يتوفون منكم و يذرون ازواجا،»(240/بقره) را آيه ديگرى نسخ كرده و شما ناسخش را ننوشتيد و يا نخواستيد بنويسيد ؟ گفت برادر زاده ! من هيچ آيه‏اى را از قرآن از جاى خودش تغيير نمى‏دهم .

و آنچه كه تفكر آزاد در پيرامون اين روايات - كه عمده و مهم‏ترين روايات اين باب است - و همچنين در دلالت آنها به آدمى مى‏فهماند اين است كه هر چند روايات ، آحاد و غير متواتر است و ليكن قرائن قطعيه همراه دارد كه آدمى را ناگزير از پذيرفتن آنها مى‏كند ، چون بطورى كه قرآن كريم تصريح فرموده رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ هر چه كه از قرآن برايش نازل مى‏شده بدون اينكه چيزى از آن را كتمان كند به مردم ابلاغ مى‏كرده و حتى به مردم ياد مى‏داده و برايشان بيان مى‏كرده و همواره عده‏اى از صحابه ايشان مشغول ياد دادن و ياد گرفتن بودند كه چطور قرائت كنند و بيان هر كدام چيست ، آن عده كه به ديگران ياد مى‏دادند همان قراء بودند كه بيشترشان در جنگ يمامه كشته شدند .

مردم آن زمان هم رغبت شديدى در گرفتن قرآن و حفظ كردنش داشتند ، و اين گرمى بازار تعليم و تعلم قرآن همچنان ادامه داشت تا آنكه قرآن جمع آورى شد .

پس حتى يك روز و بلكه يك ساعت هم بر مسلمانان صدر اول پيش نيامد كه قرآن از ميانشان رخت بر بسته باشد و آنچه كه بر سر تورات و انجيل و كتابهاى ساير انبياء آمد بر سر قرآن كريم نيامد .

علاوه بر اينكه روايات بى‏شمارى از طريق شيعه و سنى داريم كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم بيشتر سوره‏هاى قرآنى را در نمازهاى يوميه و غير آن مى‏خواند و اين قرآن خواندن در نماز در حضور انبوه جمعيت بود و در بيشتر اين روايات اسامى سوره‏ها چه مكى و چه مدنى آن برده شده است .

از اينهم كه بگذريم رواياتى در دست است كه مى‏رساند هر آيه‏اى كه مى‏آمده رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ مامور مى‏شده آن را در چه سوره‏اى و بعد از چه آيه‏اى جاى دهد ، مانند روايت عثمان بن ابى العاص كه ما آن را در تفسير آيه: « ان الله يامر بالعدل و الاحسان!»(90/نحل) نقل مى‏كنيم كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود : جبرئيل اين آيه را برايم آورد و دستور داد آن را در فلان جاى از سوره نحل قرار دهم .

و نظير اين روايت رواياتى است كه مى‏رساند رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏و سلّم سوره‏هايى را كه آياتش به تدريج نازل شده بود خودش مى‏خواند ، مانند سوره آل عمران و نساء و غير آن .

پس ، از اين روايات آدمى يقين مى‏كند كه آن جناب بعد از نزول هر آيه به نويسندگان وحى دستور مى‏داد كه آن را در چه سوره‏اى در چه جايى قرار دهند.

از همه شواهد قطعى‏تر همان دليلى است كه در ابتداى اين مباحث آورديم ، كه قرآن موجود در عصر ما داراى تمامى اوصافى است كه خداى تعالى قرآن نازل بر پيغمبر را به آن توصيف مى‏كند .

و كوتاه سخن مطالبى كه از روايات مذكور استفاده مى‏شود چند مطلب است:

1- اينكه آنچه ما بين دو جلد قرآن كريم هست همه كلام خداى تعالى است ، چيزى بر آن اضافه نشده و تغييرى نيافته .

و اما اينكه چيزى از قرآن نيفتاده باشد اين ادله دلالت قطعى بر آن ندارد ، همچنانكه به چند طريق روايت هم شده كه عمر بسيار به ياد آيه رجم مى‏افتاد و نوشته نشد .

و نمى‏توان اين گونه روايات را كه به گفته آلوسى از حد شماره بيرون است حمل بر منسوخ التلاوه كرد ، زيرا گفتيم منسوخ التلاوه سخنى بيهوده بيش نيست و روشن ساختيم كه سخن از منسوخ التلاوه كردن از اثبات تحريف قرآن شنيع‏تر و رسواتر است.

علاوه بر اين ، كسانى كه به غير آن قرآنى كه زيد به امر ابو بكر و در نوبت دوم به امر عثمان نوشت قرآن ديگرى داشتند - مانند على بن ابى طالب عليه‏السلام و ابى - بن كعب و عبد الله بن مسعود - چيزى را از آنچه كه در قرآن دائر در ميان مردم بود انكار نكردند و نگفتند فلان چيز غير قرآن و داخل قرآن شده .

تنها چيزى كه از نامبردگان در مخالفت با آن قرآن رسيده اين است كه از ابن مسعود نقل شده كه او در قرآن خود ، معوذتين را ننوشته بود و مى‏گفت اينها دو حرز بودند كه جبرئيل براى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ آورد تا حسن و حسين را با آن معوذ كند و از گزند حوادث بيمه سازد، ولى بقيه اصحاب اين سخن ابن مسعود را رد كرده‏اند و از امامان اهل بيت عليهم‏السلام‏ بطور تواتر تصريح شده كه اين دو سوره از قرآن است .

**( اشکالی که در این نظریه ابن مسعود به نظر می رسد این است که هر دو سوره مورد نظر در مکه نازل شده و حسنین (ع) در مدینه متولد شده اند. امین.)**

و كوتاه سخن ، روايات سابق همانطور كه مى‏بينيد روايات آحادى است محفوف به قرائن قطعى كه به طور قطع تحريف به زياده و تغيير را نفى مى‏كند و نسبت به نفى تحريف به نقيصه دليلى است ظنى .

پس ، از اينكه بعضى ادعا كرده‏اند كه روايات نافيه هر سه قسم تحريف متواتر است ، ادعاى بدون دليل كرده‏اند .

عمده دليلى كه در باب تحريف نشدن قرآن كريم به آن اتكاء مى‏شود همان دليلى است كه در ابتدا بر اين ابحاث آورده و گفتيم : قرآنى كه امروز در دست ما است همه آن صفات را كه خداى تعالى در قرآن براى كلام خود آورده واجد است .

اگر آن قرآن واقعى كه بر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نازل شد قول فصل و رافع اختلاف در هر چيزى است ، اين نيز هست!

اگر آن ذكر و هادى و نور است ، اين نيز هست!

اگر آن مبين معارف حقيقى و شرايع فطرى است ، اين نيز هست!

اگر آن معجزه است و كسى نمى‏تواند سوره‏اى مانندش بياورد ، اين نيز هست!

و هر صفت ديگرى كه آن دارد اين نيز دارد .

آرى ، جا دارد كه به همين دليل اتكاء كنيم ، چون بهترين دليل بر اينكه قرآن كريم كلام خدا و نازل بر رسول گرامى او است خود قرآن كريم است كه متصف به آن صفات كريمه است و هيچ احتياج به دليل ديگرى غير خود و لو هر چه باشد ، ندارد .

پس قرآن كريم هر جا باشد و بدست هر كس باشد و از هر راهى بدست ما رسيده باشد حجت و دليلش با خودش است .

و به عبارت ديگر قرآن نازل از ناحيه خداى تعالى به قلب رسول گرامى‏اش ، در متصف بودن به صفات كريمه‏اش احتياج و توقف ندارد بر دليلى كه اثبات كند اين قرآن مستند به آن پيغمبر است ، نه به دليل متواتر ، و نه متظافر .

گو اينكه اين چنين دليلى دارد ، ليكن كلام خدا بودنش موقوف بر اين دليل نيست ، بلكه قضيه به عكس است ، يعنى از آنجايى كه اين قرآن متصف به آن اوصاف مخصوص است مستند به پيغمبرش مى‏دانيم ، نه اينكه چون به حكم ادله مستند به آن جناب است قرآنش مى‏دانيم .

پس قرآن كريم در اين جهت به هيچ كتاب ديگرى شبيه نيست .

در كتابها و رساله‏هاى ديگر وقتى مى‏توانيم به صاحبش استناد دهيم كه دليلى آن را اثبات كرده باشد .

و همچنين اقوالى كه منسوب به بعضى از علماء و صاحب نظران است ، صحت استنادش به ايشان موقوف است بر دليل نقلى قطعى ، يعنى متواتر و يا مستفيض ، ولى قرآن خودش دليل است بر اينكه كلام خدا است .

2- اينكه ترتيب سوره‏هاى قرآنى در جمع اول كار اصحاب بوده و همچنين در جمع دوم - به دليل رواياتى كه گذشت - و در بعضى داشت كه عثمان سوره انفال و برائت را ميان اعراف و يونس قرار داد ، در حالى كه در جمع اول بعد از آن دو قرار داشتند .

 و نيز به دليل رواياتى كه داشت ترتيب مصاحف ساير اصحاب با ترتيب در جمع اول و دوم مغايرت داشته ، مثلا روايتى كه مى‏گويد مصحف على عليه‏السلام‏ بر طبق ترتيب نزول مرتب بوده و چون اولين سوره‏اى كه نازل شد سوره علق بود در قرآن على عليه‏السلام‏ هم اولين سوره ، سوره علق و بعد از آن مدثر و بعد از آن نون ، آنگاه مزمل ، آنگاه تبت ، پس از آن تكوير و بدين طريق تا آخر سوره‏هاى مكى و بعد از آن‏ها سوره‏هاى مدنى قرار داشته است .

و اين روايت را صاحب الاتقان از ابن فارس نقل كرده .

و در تاريخ يعقوبى ترتيب ديگرى براى مصحف آن جناب ذكر شده است.

و از ابن اشته نقل كرده كه او - در كتاب المصاحف - به سند خود از ابى جعفر كوفى ترتيب مصحف ابى را نقل كرده كه به هيچ وجه شباهتى با قرآنهاى موجود ندارد .

و همچنين وى به سند خود از جرير بن عبد الحميد ترتيب مصحف عبد الله بن مسعود را نقل كرده كه با قرآنهاى موجود مغايرت دارد .

عبد الله بن مسعود اول از سوره‏هاى طولانى شروع كرده و پس از آن سوره‏هاى صدى و آنگاه مثانى و آنگاه مفصلات را آورده و حال آنكه قرآنهاى موجود اينطور نيست.

در مقابل اين قول كه ما اختيار كرديم قول بسيارى از مفسرين است كه گفته‏اند ترتيب سوره‏هاى قرآن توقيفى و به دستور رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم بوده و آن جناب به اشاره جبرئيل و به امر خداى تعالى دستور داده تا سوره‏هاى قرآنى را به اين ترتيب بنويسند .

حتى بعضى از ايشان آنقدر افراط كرده كه در ثبوت اين مطلب ادعاى تواتر نموده‏اند . ما نمى‏دانيم اين اخبار متواتر كجاست كه به چشم ما نمى‏خورد .

روايات اين باب همان بود كه ما عمده آن را نقل كرديم و در آنها اثرى از اين حرف نبود و به زودى استدلال بعضى از مفسرين را بر اين مطلب به رواياتى كه مى‏گويد قرآن يك نوبت از اول تا به آخر از لوح محفوظ به آسمان دنيا نازل شد و بار ديگر به تدريج از آنجا به رسول خدا نازل گرديد خواهيم آورد .

**3- اينكه** رديف كردن آيات به ترتيبى كه الآن در قرآنها است با اينكه اين آيات متفرق نازل شده بدون دخالت اصحاب نبوده است و از ظاهر رواياتى كه در گذشته داستان جمع آورى نوبت اول را نقل مى‏كرد بر مى‏آيد كه اصحاب در اين كار اجتهاد و نظريه و سليقه خود را بكار زده‏اند .

و اما روايت عثمان بن ابى العاص از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم كه فرمود : جبرئيل نزد من آمد و گفت بايد آيه:« ان الله يامر بالعدل و الاحسان ...!» (90/نحل) را در فلان موضع از سوره جاى دهى بيش از اين دلالت ندارد كه عمل رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ در پاره‏اى آيات چنين بوده باشد ، نه در تمام آنها.

و به فرض هم كه تسليم شويم و قبول كنيم كه روايت چنين دلالتى دارد ربطى به قرآن موجود در دست ما ندارد ، زيرا رواياتى كه در دست داريم و در ابحاث گذشته نقل كرديم دلالت ندارد بر مطابقت ترتيب اصحاب با ترتيب رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و صرف حسن ظنى كه ما به اصحاب داريم باعث نمى‏شود كه چنين دلالتى در آن روايات پيدا شود .

بله اين معنا را افاده مى‏كند كه اصحاب تعمدى بر مخالفت ترتيب رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم در آنجا كه علم به ترتيب آن جناب داشته‏اند نورزيده‏اند و اما آنجايى كه از ترتيب رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ اطلاعى نداشتند باز مطابق ترتيب او سوره‏ها و آيه‏ها را ترتيب داده باشند از كجا ؟ و اتفاقا در روايات مربوط به جمع اول بهترين شواهدى هست كه شهادت مى‏دهند بر اينكه اصحاب ترتيب رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را در همه آيات نمى‏دانستند و به اينكه جاى هر آيه‏اى كجاست علم نداشتند ، و حتى حافظ تمامى آيات هم نبودند .

علاوه بر لحن روايات مذكور روايات مستفيضى از طرق شيعه و اهل سنت آمده كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و صحابه‏اش وقتى تمام شدن سوره را مى‏فهميدند كه بسم الله ديگرى نازل مى‏شد ، آن وقت مى‏فهميدند سوره قبلى تمام شد .

و اين معنا را بطورى كه در الاتقان آورده ابو داوود و حاكم و بيهقى و بزار از طريق سعيد بن جبير از ابن عباس نقل كرده‏اند .

و ابن عباس گفته است : رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم نمى‏دانست چه وقت سوره تمام مى‏شود تا آنكه بسم الله الرحمن الرحيم نازل گردد .

و بزار اضافه كرده كه وقتى بسم الله نازل مى‏شد معلوم مى‏گشت كه آن سوره خاتمه يافته و سوره ديگرى شروع شده است .

و نيز الاتقان از حاكم به طريق ديگر از سعيد از ابن عباس نقل كرده كه گفت : مسلمانان نمى‏دانستند سوره چه وقت و در كدام آيه تمام مى‏شود تا بسم الله الرحمن الرحيم ديگرى نازل مى‏گرديد و چون نازل مى‏شد مى‏دانستند كه سوره تمام شده است حاكم در باره اين روايت گفته است همه شرايط بخارى و مسلم را واجد است .

و نيز از وى به طريقى ديگر از سعيد از ابن عباس روايت كرده كه گفت : وقتى جبرئيل بر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نازل مى‏شد و بسم الله الرحمن الرحيم را مى‏خواند ، آن حضرت مى‏فهميد كه از اينجا سوره‏اى ديگر شروع مى‏شود - حاكم روايت را صحيح دانسته است .

مؤلف : قريب به اين معنا در تعدادى از روايات ديگر و همچنين عين اين معنا از طرق شيعه از امام باقر عليه‏السلام‏ روايت شده است .

و اين روايات بطورى كه ملاحظه مى‏فرماييد صريحند در اينكه ترتيب آيات قرآن در نظر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ همان ترتيب نزول بوده ، در نتيجه همه آيه‏هاى مكى در سوره‏هاى مكى و همه آيه‏هاى مدنى در سوره‏هاى مدنى قرار داده شده‏اند ، جز آن سوره‏اى كه( فرضا ) بعضى آياتش در مكه و بعضى ديگر در مدينه نازل شده و به فرضى هم كه چنين چيزى باشد حتما بيش از يك سوره نيست .

ل ازمه اين مطلب اين است كه اختلافى كه ما در مواضع آيات مى‏بينيم همه ناشى از اجتهاد صحابه باشد .

توضيح اينكه : روايات بى‏شمارى در اسباب نزول داريم كه نزول بسيارى از آيات كه در سوره‏هاى مدنى است در مكه و نزول بسيارى از آياتى كه در سوره‏هاى مكى است در مدينه معرفى كرده است .

و نيز آياتى را مثلا نشان مى‏دهد كه در اواخر عمر رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏ وسلّم‏ نازل شده و حال آنكه مى‏بينيم در سوره‏هايى قرار دارد كه در اوائل هجرت نازل شده است .

و ما مى‏دانيم كه از اوايل هجرت تا اواخر عمر آن جناب سوره‏هاى زياد ديگرى نازل شده است ، مانند سوره بقره كه در سال اول هجرت نازل شد و حال آنكه آيات چندى در آنست كه روايات آنها را آخرين سوره آيات نازله بر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله ‏وسلّم‏ مى‏داند .

حتى از عمر نقل شده كه گفت : رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ از دنيا رفت در حالى كه هنوز آيات ربا را بر ما بيان نكرده بود و در اين سوره است آيه:« و اتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ...!»(281/بقره) كه در روايات آمده كه آخرين آيه نازل بر آن جناب است .

پس معلوم مى‏شود اين گونه آيات كه در سوره‏هاى غير مناسبى قرار گرفته‏اند و ترتيب نزول آنها رعايت نشده ، به اجتهاد اصحاب در آن مواضع قرار گرفته‏اند .

مؤيد اين معنا روايتى است كه صاحب الاتقان از ابن حجر نقل كرده كه گفته است: روايتى از على وارد شده كه بعد از درگذشت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏ وسلّم‏ قرآن را به ترتيب نزولش جمع آورى كرده است .

اين روايت را ابن ابى داوود هم آورده و مضمون آن از روايات مسلم و صحيح شيعه است .

اين بود آنچه كه ظاهر روايات اين باب بر آن دلالت مى‏كرد .

ليكن عده زيادى اصرار دارند بر اينكه ترتيب آيات قرآنى توقيفى است و آيات قرآن موجود در دست ما كه معروف است به قرآن عثمانى به دستور رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ ترتيب يافته كه دستور آن جناب هم به اشاره جبرئيل بوده .

اين عده ظاهر رواياتى كه ذكر شد را تاويل نموده و گفته‏اند : جمعى كه صحابه كردند جمع ترتيبى نبوده ، بلكه همان ترتيبى را كه بياد داشته‏اند در آيات و سوره‏ها رعايت نموده‏اند و آن را در مصحفى ثبت كرده‏اند .

و حال آنكه خواننده محترم خوب مى‏داند كه كيفيت جمع اول كه در زمان ابو بكر اتفاق افتاد و روايات آن را بيان مى‏كرد ، صريحا اين تاويل را رد مى‏كند .

و چه بسا كه بعضى استدلال كرده‏اند بر مطلب فوق الذكر به اينكه مرتب بودن آيات عثمانى اجماعى است ، همچنانكه سيوطى در كتاب الاتقان از زركشى دعوى آن را نقل كرده .

و از ابى جعفر بن زبير چنين آورده كه گفته است : در اين مورد اختلافى در ميان مسلمانان نيست .

و ليكن ما در پاسخ اين استدلال مى‏گوييم اجماع مذكور منقول است ، كه با وجود خلاف در اصل تحريف و با وجود روايات گذشته كه دلالت بر خلاف آن داشت به هيچ وجه قابل اعتماد نيست .

و چه بسا بعضى ديگر كه بر دعوى مذكور استدلال تواتر اخبار كرده‏اند و اين معنا در كلمات بسيارى از ايشان ديده مى‏شود ، كه اخبار در اينكه ترتيب آيات قرآن عثمانى از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است به حد تواتر است .

و اين ادعاى عجيبى است ، با اينكه سيوطى در الاتقان بعد از نقل روايت بخارى و غيره ، به چند طريق از انس روايت كرده كه گفت : رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ از دنيا رفت در حالى كه هنوز قرآن را جز چهار نفر جمع نكرده بودند و آن چهار نفر عبارت بودند از: ابو الدرداء، معاذ بن جبل، زيد بن ثابت و ابو زيد و در روايتى به جاى ابو الدرداء ، ابى بن كعب آمده .

و از مازرى نقل كرده كه گفته است : جماعتى از ملحدين به اين گفتار انس تمسك بر الحاد خود كرده‏اند و حال آنكه اين روايت دلالتى بر مرام آنها ندارد ، چون اولا ما قبول نداريم كه ظاهر آن مقصود باشد و لاجرم حمل بر خلاف ظاهرش مى‏كنيم و ثانيا بفرضى كه ظاهرش را بگيريم ، از كجا معلوم است كه واقع امر هم همينطور بوده( ممكن است انس اشتباه كرده باشد!)

و ثالثا تسليم مى‏شويم كه انس اشتباه نكرده و ليكن اينكه فرد فرد گروه بسيارى ، تمامى قرآن را حفظ نكرده باشند لازمه‏اش اين نيست كه تمامى قرآن را مجموعا گروه بسيار حفظ نكرده باشند و شرط تواتر اين نيست كه تمامى قرآن را يك يك مسلمانان حفظ كرده باشند ، بلكه اگر همه قرآن را همه افراد حفظ داشته باشند، هر چند كه به نحو توزيع بوده باشد در تحقق تواتر كافى است .

اما اينكه ادعا كرد كه ظاهر كلام انس مقصود نبوده سخنى است كه در بحثهاى لفظى( كه اساس آن ظاهر الفاظ است و تنها وقتى از ظاهر صرفنظر مى‏شود كه قرينه‏اى از كلام خود متكلم يا از نائب مناب متكلم در بين باشد،) هرگز پذيرفته نيست و اهل بحث اين معنا را نمى‏پذيرند كه شما به خاطر كلمات ديگران از ظاهر كلام كسى صرفنظر كنيد .

علاوه بر اين ، اگر هم بنا شود كلام انس بر خلاف ظاهرش حمل شود ، لازم است حمل شود بر اينكه چهار نفر مذكور در عهد رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏و سلّم‏ معظم قرآن و بيشتر سوره‏ها و آياتش را جمع كرده بودند ، نه اينكه حمل كنيد بر چهار نفر مذكور و ديگر صحابه كه همه قرآن را بر طبق ترتيب قرآن عثمانى جمع كرده بودند و موضع يك يك آيات را تا به آخر ضبط كرده بودند ، چون زيد بن ثابت كه يكى از آن چهار نفر از حديث انس است و متصدى جمع آورى قرآن هم در جمع اول و هم در جمع دوم بوده است ، خودش تصريح مى‏كند بر اينكه حافظ تمام آيات قرآن نبوده .

نظير كلام زيد بن ثابت ، كلامى است كه الاتقان از ابن اشته - در كتاب المصاحف - به سند صحيح از محمد بن سيرين نقل مى‏كند كه گفت : ابو بكر از دنيا رفت و قرآن را جمع نكرد و همچنين عمر كشته شد در حالى كه قرآن را جمع نكرده بود .

و اما اينكه گفت : و ثانيا به فرضى كه ظاهرش را بگيريم از كجا معلوم است كه واقع امر هم همينطور بوده باشد ؟ عينا به خودش بر مى‏گردد و طرف مى‏گويد : اگر واقع امر معلوم نيست آنطور باشد كه انس گفته ، از كجا آنطور باشد كه تو مى‏گويى و حال آنكه شواهد همه بر خلاف گفته‏ات شهادت مى‏دهند ؟ .

و اينكه گفت : بلكه اگر همه را همه حفظ داشته باشند هر چند كه به نحو توزيع باشد در تحقق تواتر كافى است مغالطه واضحى كرده ، براى اينكه چنين لفظى تنها اين معنا را به تواتر ثابت مى‏كند كه مجموع قرآن به تواتر نقل شده و اما اينكه يك يك آيات قرآنى با حفظ موضع و ترتيبش به تواتر ثابت شده باشد از كجا ؟ در الاتقان از بغوى نقل كرده كه در كتاب شرح السنة گفته است : آنچه ما بين دو جلد قرآن است اصحاب رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ جمع كردند و اين همان قرآنى است كه به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نازل شده ، بدون اينكه چيزى بر آن اضافه و يا از آن كم كرده باشند ، چون مى‏ترسيدند اگر ننويسند با از دنيا رفتن حافظان از بين برود و لذا همانطور كه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شنيده بودند نوشتند ، بدون اينكه چيزى را جلوتر و يا عقب‏تر بگذارند و يا از پيش خود و بدون دستور رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ ترتيبى براى آياتش درست كنند .

و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ رسمش اين بود كه آيات نازله را بر اصحابش تلقين مى‏كرد( و آنقدر تكرار مى‏كرد تا حفظ شوند،) و هر چه نازل مى‏شد به ترتيبى كه امروز در دست ماست به اصحاب تعليم مى‏فرمود و اين ترتيب توقيفى و به دستور جبرئيل و اعلامش در موقع آوردن آيات بوده كه مى‏گفته : اين آيه را بعد از فلان آيه از فلان سوره بنويسيد .

پس ثابت شد كه سعى صحابه همه در جمع آورى قرآن بوده ، نه در ترتيب آن ، زيرا قرآن در لوح محفوظ به همين ترتيب نوشته شده بود ، چيزى كه هست خداى تعالى آن را يك باره به آسمان دنيا فرستاد و از آنجا آيه آيه و هر آيه را در هنگام حاجت نازل فرمود .

پس ترتيب نزول غير از ترتيب تلاوت است .

و از ابن حصار نقل كرده كه گفته است : ترتيب سوره‏ها و وضع هر آيه در موضع خود به وحى بوده و اين رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بوده كه مى‏فرمود آيه فلان را در فلان موضع جاى دهيد و از نقل متواتر يقين شده كه اين ترتيب به سفارش رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بوده و اصحاب فقط آن را جمع آورى نموده و آياتش را آنطور كه الآن در مصاحف ضبط شده ، ضبط كردند .

قريب به اين معنا را از ديگران مانند بيهقى ، طيبى و ابن حجر نيز نقل كرده است .

و ما در اين نقلها ايراداتى داريم : اما اينكه اصحاب مصاحف را به ترتيبى كه از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ گرفته‏اند و در آن ترتيب ، مخالفت نكرده‏اند هيچ دليلى از روايات گذشته بر طبقش نيست .

آنچه از دلالت روايات مسلم است اين است كه اصحاب آنچه از آيات كه بينه و شاهد بر آن قائم مى‏شد مى‏نوشتند و اين معنا هيچ اشاره‏اى به كيفيت ترتيب آيات ندارد.

بله ، در روايت ابن عباس كه در گذشته نقل كرديم از عثمان مطلبى نقل كرده كه اشاره‏اى به اين معنا دارد ، ولى عيبى كه دارد اين است كه در روايت مذكور به بعضى از كتاب وحى مى‏فرمود چنين كنيد و اين غير آنست كه به همه صحابه فرموده باشد .

علاوه بر اينكه اين روايت معارض با روايات مربوط به جمع اول و روايات مربوط به نزول بسم الله و غير آنست .

و اما اينكه گفتند رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ رسمش اين بود كه آيات را با همين ترتيب بر اصحابش تلقين مى‏كرد ، گويا منظورشان اشاره به حديث عثمان بن ابى العاص است ، كه در خصوص آيه:« ان الله يامر بالعدل و الاحسان!»(90/نحل) نقل آن گذشت .

و از آنچه گذشت معلوم شد كه اين حديث خبر واحدى است ، آنهم در خصوص يك آيه ، و اين چه ربطى دارد به محل و موضع تمامى آيات .

و اما اينكه گفتند قرآن به همين ترتيب در لوح محفوظ نوشته شده بود ... منظورشان اشاره به روايت مستفيضه‏اى است كه از طرق عامه و خاصه وارد شده مبنى بر اينكه قرآن تماما از لوح محفوظ به آسمان دنيا نازل شده و از آنجا آيه آيه بر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نازل گرديد .

ليكن روايات اين را ندارد كه ترتيب آيات قرآنى در لوح محفوظ و در آسمان دنيا به همين ترتيبى بوده كه در دست ماست.

در ایت زمینه ما گفتارى در معناى نوشته شدن قرآن در لوح محفوظ و نزولش به آسمان دنيا ، در ذيل آيه مناسب آن مانند آيه اول دو سوره زخرف و دخان و در سوره قدر در المیزان آورده ایم .

و اما اينكه گفتند و از نقل متواتر يقين شده كه اين ترتيب به سفارش رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ بود ... خواننده كاملا واقف شد كه چنين ادعايى بى دليل است و چنين تواترى نسبت به يك يك آيه‏ها در بين نيست و چگونه مى‏تواند باشد با اينكه روايات بى‏شمارى داريم كه مى‏گويند : ابن مسعود دو سوره قل اعوذ را در مصحف خود ننوشته بود و در پاسخ كسى كه اعتراض كرده بود گفت : اين دو سوره جزء قرآن نيست ، بلكه به منظور محافظت حسن و حسين از گزند نازل شده بود و هر جا مصحفى مى‏ديد اين دو سوره را از آن پاك مى‏كرد و از او نقل نشده كه از نظريه‏اش برگشته باشد ، حال مى‏پرسيم چگونه اين تواتر بر ابن مسعود در تمام عمرش آن هم بعد از جمع اول مخفى مانده ؟

**بحث هفتم:**

راجع به بحث قبلى بحث ديگرى پيش مى‏آيد و آن گفتگو در باره روايات انساء(از ياد بردن) است ، كه قبلا هم بطور اجمال به آن اشاره شد .

اين روايات از طرق عامه در باره نسخ و انساء قرآن وارد شده كه روايات تحريف به معناى نقصان و تغيير قرآن را هم حمل بر آن نموده‏اند .

يكى از آنها روايتى است كه الدر المنثور از ابن ابى حاتم و حاكم - در كتاب الكنى - و ابن عدى و ابن عساكر از ابن عباس نقل كرده‏اند كه گفت : از آنجايى كه بعضى از آنچه در شب بر رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ وحى مى‏شد در روز فراموش مى‏كرد ، آيه:« ما ننسخ من آية او ننسها نات بخير منها او مثلها!» (106/بقره) نازل گرديد .

و نيز الدر المنثور از ابى داوود - در كتاب الناسخ - و بيهقى - در كتاب الدلائل - از ابى امامه روايت كرده كه گفت جماعتى از انصار از اصحاب رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به آن جناب خبر دادند كه مردى نصف شب برخاست تا سوره‏اى را كه حفظ كرده بود شروع به خواندن كند ، ليكن غير از بسم الله الرحمن الرحيم آن ، چيزى بيادش نيامد . اين پيشامد براى جمعى از اصحاب آن جناب نيز رخ داد ، صبح نزد آن جناب شده سوره مزبور را از آن حضرت سؤال كردند. ايشان نيز ساعتى به فكر فرو رفت و چيزى بيادش نيامد كه بگويد آنگاه فرمود : ديشب آن سوره نسخ شد ، نسخى كه در هر جا بود از بين رفت ، اگر در سينه بود فراموش شد و اگر در كاغذها بود گم شد .

مؤلف : اين قضيه به چند طريق و با عبارات مختلف و قريب المعنى روايت شده است .

باز در همان كتاب از عبد الرزاق ، سعيد بن منصور و ابى داوود - در كتاب الناسخ - و پسرش - در كتاب المصاحف - و نسائى ، ابن جرير ، ابن ابى حاتم و حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - از سعد بن ابى وقاص روايت كرده كه وقتى آيه:« ما ننسخ من آية او ننسها را ما ننسخ من آية او ننساها، »(106/بقره) قرائت كرد ، شخصى اعتراض كرد كه سعيد بن مسيب آن را« او ننسها» مى‏خواند ، تو چرا چنين خواندى ؟ سعد گفت : قرآن كه بر مسيب و دودمان او نازل نشده ، مگر نشنيده‏اى كه خداى تعالى مى‏فرمايد:« سنقرئك فلا تنسى - بزودى برايت مى‏خوانيم تا فراموش نكنى!»(6/اعلی) و نيز مى‏فرمايد:« و اذكر ربك اذا نسيت - بياد آر پروردگارت را هر گاه كه فراموش كردى !»(24/کهف)

مؤلف : مقصود سعد از استشهاد به اين دو آيه اين بوده كه خداوند نسيان را از پيغمبر شما برداشته و ديگر در حق او « ننسها» معنا ندارد ، بدين جهت من ننساها خواندم ، كه از ماده نسى به معناى ترك و تاخير است .

و خلاصه معناى« ما ننسخ من آية ...،»اين است كه آيه را از كار بيندازيم ، نه اينكه تلاوتش را نسخ كنيم ، و اين چنين نسخ در آيات قرآنى هست ، مانند آيه صدقه دادن براى نجوى كردن با رسول خدا كه عملش نسخ شده ولى تلاوتش همچنان باقى است .

و معناى« او ننساها» اين است كه آيه را به كلى ترك كنيم ، يعنى از ميان آنان بر اندازيم ، هم عمل به آن و هم تلاوت آن را متروك سازيم ، همچنانكه از ابن عباس و مجاهد و قتاده و غير ايشان نقل شده كه اينطور تفسير كرده‏اند .

و نيز در همان كتابست كه ابن الانبارى از ابى ظبيان روايت كرده كه گفت : ابن عباس از ما پرسيد كدام يك از دو قرائت را قرائت اول مى‏دانيد ؟ گفتم قرائت عبد الله را و قرائت خودمان را آخرى مى‏دانيم .

گفت هرساله جبرئيل در رمضان مى‏آمد و قرآن را به رسول خدا صلى‏الله ‏عليه ‏وآله‏وسلّم عرضه مى‏كرد ، در سال آخر دو مرتبه آمد و عبد الله مسعود آنچه نسخ و يا تبديل شده بود ديد .

مؤلف : اين معنا به طريق ديگرى از ابن عباس و خود عبد الله بن مسعود و غير آن دو از صحابه و تابعين روايت شده و در اين مورد روايات ديگرى نيز وجود دارد .

و خلاصه : چيزى كه از آنها استفاده مى‏شود اين است كه نسخ گاهى در حكم است ، مانند آيات نسخ شده‏اى كه حكمش از بين رفته و خودش در قرآن باقى مانده است و گاهى در تلاوت است ، حال چه حكمش نسخ شده باشد و چه نسخ نشده باشد.

و ما در المیزان در تفسير سوره بقره در ذيل آيه 106 كه مى‏فرمود:« ما ننسخ من آية...،» و در تفسير سوره نحل آيه 101 كه مى‏فرمايد:« و اذا بدلنا آية مكان آية!» گفتیم كه اين دو آيه اجنبى از مساله انساء به معنى نسخ تلاوت است و نيز در فصول سابق گذشت كه اين روايات مخالف صريح قرآن است .

پس وجه صحيح اين است كه روايات انساء را هم عطف بر روايات تحريف نموده هر دو را با هم طرح نماييم و دور اندازيم!

**الميزان ج : 12 ص : 150**

**فصل سوم**

**بررسی هائی پیرامون**

**نسخ آیات**

# بحثی در مفهوم: نسخ آیه در قرآن

**« مَا نَنسخْ مِنْ ءَايَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بخَيرٍ مِّنهَا أَوْ مِثْلِهَا أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ قَدِيرٌ !»**

**« ما هيچ آيه‏اى را نسخ نمى‏كنيم و از يادها نمى‏بريم مگر آنكه بهتر از آن و يا مثل آنرا مى‏آوريم مگر هنوز ندانسته‏اى كه خدا بر هر چيزى قادر است!»(106/بقره)**

**نسخ** به آن معنائى كه در اصطلاح فقها معروف است: كشف از تمام شدن عمر حكمى از احكام، اصطلاحى است كه از اين آيه گرفته شده و يكى از مصاديق نسخ در اين آيه است و همين معنا نيز از اطلاق آيه استفاده مي شود: **« ما ننسخ من آية...!»**

 **نسخ** به معناى زايل كردن هم است، در آيه:« **و ما ارسلنا من قبلك من رسول و لا نبى، الا اذا تمنى، ألقى الشيطان فى امنيته، فينسخ الله ما يلقى الشيطان- هيچ رسولى و پيامبرى نفرستاديم، مگر آن كه وقتى شيطان چيزى در دل او مى‏افكند، خدا القاء شيطانى را از دلش زايل مى‏كرد!» (52/حج)**به همين معنا استعمال شده است.

**نسخ** به معناى ديگر، نقل يك نسخه كتاب به نسخه‏اى ديگر است و اين عمل را از اين جهت نسخ مي گويند، كه گوئى كتاب اولى را از بين برده و كتابى ديگر به جايش آورده‏اند و به همين جهت در آيه: **« و اذا بدلنا آية مكان آية، و الله اعلم بما ينزل، قالوا: انما انت مفتر، بل اكثرهم لا يعلمون!»(101/نحل)** به جاى كلمه نسخ كلمه تبديل آمده، مى‏فرمايد: **« چون آيتى را به جاى آيتى ديگر تبديل مى‏كنيم، با اين كه خدا داناتر است به اين كه چه نازل مى‏كند، مي گويند: تو دروغ مى‏بندى، ولى بيشترشان نمي دانند! »**

به هر حال منظور ما اين است كه بگوئيم: از نظر آيه نامبرده نسخ باعث نمي شود كه خود آيت نسخ شده بكلى از عالم هستى نابود گردد، بلكه حكم در آن عمرش كوتاه است، چون به وضعى وابسته است كه با نسخ، آن صفت از بين مى‏رود. و آن صفت، **صفت آيت و علامت بودن** است، پس خود اين صفت به ضميمه تعليل ذيلش كه مى‏فرمايد:« مگر نمي دانى كه خدا بر هر چيز قادر است!» به ما مى‏فهماند كه مراد از نسخ از بين بردن اثر آيت، از جهت آيت بودنش مي باشد، يعنى از بين بردن علامت بودنش، با حفظ اصلش، پس با نسخ اثر آن آيت از بين مى‏رود و اما خود آن باقى است، حال اثر آن يا تكليف است و يا چيزى ديگر.

و اين معنا از پهلوى هم قرار گرفتن نسخ و نسيان به خوبى استفاده مي شود، چون كلمه « ننسها» به معناى از ياد ديگران بردن است، همچنان كه نسخ به معناى از بين بردن عين چيزي است، پس معناى آيه چنين مي شود كه ما عين يك آيت را بكلى از بين نمى‏بريم و يا آنكه يادش را از دلهاى شما نمى‏بريم، مگر آنكه آيتى بهتر از آن و يا مثل آن مى‏آوريم!

و اما اين كه آيت بودن يك آيت به چيست؟ در جواب مي گوئيم: آيت‏ها مختلف و حيثيات نيز مختلف و جهات نيز مختلف است، چون بعضى از قرآن آيتى است براى خداى سبحان، به اعتبار اين كه بشر از آوردن مثل آن عاجز است و بعضى ديگرش كه احكام و تكاليف الهيه را بيان مى‏كند، آيات اويند، بدان جهت كه در انسانها ايجاد تقوى نموده و آنان را به خدا نزديك مى‏كند و نيز موجودات خارجى آيات او هستند، بدان جهت كه با هستى خود، وجود صانع خود را با خصوصيات وجوديشان از خصوصيات صفات و اسماء حسناى صانعشان حكايت مى‏كنند و نيز انبياء خدا و اوليائش، آيات او هستند، بدان جهت كه هم با زبان و هم با عمل خود، بشر را بسوى خدا دعوت مى‏كنند، و همچنين چيزهائى ديگر .

و بنا بر اين كلمه آيت مفهومى دارد كه داراى شدت و ضعف است، بعضى از آيات در آيت بودن اثر بيشترى دارند و بعضى اثر كمترى، همچنان كه از آيه:**« لقد راى من ايات ربه الكبرى - او در آن جا از آيات بزرگ پروردگارش را بديد!» (18/نجم)**نيز بر مى‏آيد كه بعضى آيات از بعضى ديگر در آيت بودن بزرگتر است.

از سوى ديگر بعضى از آيات در آيت بودن تنها يك جهت دارند، يعنى از يك جهت نمايشگر و ياد آورنده صانع خويشند و بعضى از آيات داراى جهات بسيارند و چون چنين است نسخ آيت نيز دو جور است، يكى نسخ آن به همان يك جهت كه دارد و مثل اين كه بكلى آنرا نابود كند و يكى اين كه آيتى را كه از چند جهت آيت است، از يك جهت نسخ كند و جهات ديگرش را به آيت بودن باقى بگذارد، مانند آيات قرآنى، كه هم از نظر بلاغت آيت و معجزه است و هم از نظر حكم، آنگاه جهت حكمى آن را نسخ كند و جهت ديگرش همچنان آيت باشد.

اين عموميت را كه ما از ظاهر آيه شريفه استفاده كرديم، عموميت تعليل نيز آن را افاده مى‏كند، تعليلى كه از جمله:**« ا لم تعلم ان الله على كل شى‏ء قدير!» (106/بقره) و « ا لم تعلم ان الله له ملك السموات و الارض ...!»(40/مائده)** بر مى‏آيد، چون انكاري كه ممكن است در باره نسخ توهم شود و يا انكاري كه از يهود در اين باره واقع شده و روايات شان نزول آن را حكايت كرده و بالاخره انكاري كه ممكن است نسبت به معناى نسخ به ذهن برسد، از دو جهت است:

1- جهت اول اين كه كسى اشكال كند كه: آيت اگر از ناحيه خداي تعالى باشد، حتما مشتمل بر مصلحتى است كه چيزى به غير آن آيت آن مصلحت را تامين نمى‏كند و با اين حال اگر آيت نسخ شود، لازمه‏اش قوت آن مصلحت است، چيزى هم كه كار آيت را بكند و آن مصلحت را حفظ كند، نيست، چون گفتيم هيچ چيزى در حفظ مصلحت كار آيت را نمى‏كند و نمي تواند فائده خلقت را - اگر آيت تكوينى باشد - و مصلحت بندگان را - اگر آيت تشريعى باشد - تدارك و تلافى نمايد.

شأن خدا هم مانند شأن بندگان نيست، علم او نيز مانند علم آنان نيست كه بخاطر دگرگونگى عوامل خارجى، دگرگون شود، يك روز علم به مصلحتى پيدا كند و بر طبق آن حكمى بكند، روز ديگر علمش به مصلحتى ديگر متعلق شود، كه ديروز تعلق نگرفته بود و در نتيجه به حكم ديگرى حكم كند و حكم سابقش باطل شود و در نتيجه هر روز حكم نوى براند و رنگ تازه‏اى بريزد، همان طور كه بندگان او بخاطر اين كه احاطه علمى به جهات صلاح اشياء ندارند، اينچنين هستند، احكام و اوضاعشان با دگرگونگى علمشان به مصالح و مفاسد و كم و زيادى و حدوث و بقاء آن، دگرگون مي شود، كه مرجع و خلاصه اين وجه اين است كه: نسخ، مستلزم نفى عموم و اطلاق قدرت است، كه در خدا راه ندارد.

2- وجه دوم اين است كه قدرت هر چند مطلقه باشد، الا اين كه با فرض تحقق ايجاد و فعليت وجود، ديگر تغيير و دگرگونگى محال است، چون چيزي كه موجود شد، ديگر از آن وضعى كه بر آن هستى پذيرفته، دگرگون نمي شود و اين مسئله‏اي است ضرورى.

مانند انسان در فعل اختياريش، تا مادامى كه از او سر نزده، اختيارى او است، يعنى مى‏تواند آن را انجام دهد و مى‏تواند انجام ندهد، اما بعد از انجام دادن، ديگر اين اختيار از كف او رفته و ديگر فعل، ضرورى الثبوت شده است.

برگشت اين وجه به اين است كه نسخ، مستلزم اين است كه ملكيت خداي را مطلق ندانيم و جواز تصرف او را منحصر در بعضى امور بدانيم، يعنى مانند يهود بگوئيم: او نيز مانند انسانها وقتى كارى را كرد ديگر زمام اختيارش نسبت به آن فعل از دستش مى‏رود، چه يهود گفتند: **« يد الله مغلولة - دست خدا بسته است!»(64/مائده)**

لذا در آيه مورد بحث در جواب از شبهه اول پاسخ مى‏گويد به اين كه:**« الم تعلم ان الله على كل شى‏ء قدير !»** يعنى مگر نمى‏دانى كه خدا بر همه چيز قادر است، و مثلا مى‏تواند بجاى هر چيزي كه فوت شده، بهتر از آن را و يا مثل آن را بياورد؟ و از شبهه دوم بطور اشاره پاسخ گفته به اين كه:**« ا لم تعلم ان الله له ملك السموات و الارض و ما لكم من دون الله من ولى و لا نصير؟»(107/بقره)**  يعنى وقتى ملك آسمانها و زمين از آن خداى سبحان بود، پس او مى‏تواند به هر جور كه بخواهد در ملكش تصرف كند و غير خدا هيچ سهمى از مالكيت ندارد، تا باعث شود جلو يك قسم از تصرفات خداى سبحان را بگيرد و سد باب آن كند!

پس هيچ كس مالك هيچ چيز نيست، نه ابتداءً و نه با تمليك خداي تعالى، براى اين كه آنچه را هم كه خدا به غير خود تمليك كند، باز مالك است، بخلاف تمليكى كه ما به يكديگر مى‏كنيم، كه وقتى من خانه خود را به ديگرى تمليك مى‏كنم در حقيقت خانه‏ام را از ملكيتم بيرون كرده‏ام و ديگر مالك آن نيستم و اما خداي تعالى هر چه را كه به ديگران تمليك كند، در عين مالكيت ديگران، خودش نيز مالك است، نه اين كه مانند ما مالكيت خود را باطل كرده باشد!

پس اگر به حقيقت امر بنگريم، مى‏بينيم كه ملك مطلق و تصرف مطلق تنها از آن او (خدا) است و اگر به ملكى كه به ما تمليك كرده بنگريم و متوجه باشيم كه ما استقلالى در آن نداريم، مى‏بينيم كه او ولى ما در آن نعمت است و چون به استقلال ظاهرى خود كه او به ما تفضل كرده بنگريم - با اين كه در حقيقت استقلال نيست، بلكه عين فقر است به صورت غنى و عين تبعيت است به صورت استقلال- مع ذلك مى‏بينيم با داشتن اين استقلال بدون اعانت و يارى او، نمي توانيم امور خود را تدبير كنيم، آن وقت درك مى‏كنيم كه او ياور ما است!

و اين معنا كه در اينجا خاطر نشان شد، نكته‏اي است كه از حصر در آيه استفاده مي شود حصري كه از ظاهر:« **ان الله له ملك السموات و الارض!»** بر مى‏آيد پس مي توان گفت: دو جمله:**« ا لم تعلم ان الله على كل شى‏ء قدير!»** و **« ا لم تعلم ان الله له ملك السموات و الارض!»** دو جمله مرتب هستند، مرتب به آن ترتيبى كه ميان دو اعتراض هست.

و دليل بر اين كه اعتراض بر مسئله نسخ دو اعتراض است و آيه شريفه پاسخ از هر دو است، اين است كه آيه شريفه بين دو جمله فصل انداخته و بدون وصل آورده يعنى بين آن دو، واو عاطفه نياورده است و جمله**« و ما لكم من دون الله من ولى و لا نصير!»** هم مشتمل بر پاسخ ديگرى از هر دو اعتراض است، البته پاسخ جداگانه‏اى نيست، بلكه به منزله متمم پاسخهاى گذشته است.

مى‏فرمايد: و اگر نخواهيد ملك مطلق خدا را در نظر بگيريد، بلكه تنها ملك عاريتى خود را در نظر مى‏گيريد، كه خدا به شما رحمت كرده، همين ملك نيز از آنجا كه بخشش اوست و جدا از او و مستقل از او نيست، پس باز خدا به تنهائى ولىّ شما است و در نتيجه مي تواند در شما و در ما يملك شما هر قسم تصرفى كه بخواهد بكند!

و نيز اگر نخواهيد به عدم استقلال خودتان در ملك بنگريد، بلكه تنها ملك و استقلال ظاهرى خود را در نظر گرفته و در آن جمود به خرج داديد، باز هم خواهيد ديد كه همين استقلال ظاهرى و ملك و قدرت عاريتى شما، خود به خود براى شما تامين نمي شود و نمي تواند خواسته شما را بر آورد و مقاصد شما را رام شما كند و به تنهائى مقصود و مراد شما را رام و مطيع قصد و اراده شما كند، بلكه با داشتن آن ملك و قدرت مع ذلك محتاج اعانت و نصرت خدا هستيد، پس تنها ياور شما خدا است و در نتيجه او مي تواند از اين طريق، يعنى از طريق يارى، هر رقم تصرفى كه خواست بكند، پس خدا در امر شما از هر راهى كه طى كنيد، مي تواند تصرف كند( دقت فرمائيد!)

پس از آنچه كه گذشت پنج نكته روشن گرديد:

**اول** اين كه نسخ تنها مربوط به احكام شرعى نيست بلكه در تكوينيات نيز هست.

**دوم** اين كه نسخ همواره دو طرف مي خواهد، يكى ناسخ و يكى منسوخ و با يك طرف فرض ندارد.

**سوم** اين كه ناسخ آنچه را كه منسوخ از كمال و يا مصلحت دارد، واجد است.

**چهارم** اين كه ناسخ از نظر صورت با منسوخ تنافى دارد، نه از نظر مصلحت چون ناسخ نيز مصلحتى دارد، كه جا پر كن مصلحت منسوخ است، پس تنافى و تناقض كه در ظاهر آن دو است، با همين مصلحت مشترك كه در آن دو است، برطرف مي شود، پس اگر پيغمبرى از دنيا برود و پيغمبرى ديگر مبعوث شود، دو مصداق از آيت خدا هستند كه يكى ناسخ ديگرى است.

اما از دنيا رفتن پيغمبر اول كه خود بر طبق جريان ناموس طبيعت است كه افرادى به دنيا آيند و در مدتى معين روزى بخورند و سپس هنگام فرا رسيدن اجل از دنيا بروند و اما آمدن پيغمبرى ديگر و نسخ احكام دينى آن پيغمبر، اين نيز بر طبق مقتضاى اختلافى است كه در دوره‏هاى بشريت است، چون بشر رو به تكامل است و بنا بر اين وقتى يك حكم دينى بوسيله حكمى ديگر نسخ مي شود، از آنجا كه هر دو مشتمل بر مصلحت است و علاوه بر اين حكم پيامبر دوم براى مردم پيامبر اول صلاحيت ندارد، بلكه براى آنان حكم پيغمبر خودشان صالح‏تر است و براى مردم دوران دوم حكم پيامبر دوم صالح‏تر است، لذا هيچ تناقضى ميان اين احكام نيست و همچنين اگر ما ناسخ و منسوخ را نسبت به احكام يك پيغمبر بسنجيم، مانند حكم عفو در ابتداى دعوت اسلام كه مسلمانان عده‏اى داشتند و عده‏اى نداشتند و چاره‏اى جز اين نبود كه ظلم و جفاى كفار را ناديده بگيرند و ايشان را عفو كنند و حكم جهاد بعد از شوكت و قوت يافتن اسلام و پيدايش رعب در دل كفار و مشركين كه حكم عفو در آن روز بخاطر آن شرائط مصلحت داشت و در زمان دوم مصلحت نداشت و حكم جهاد در زمان دوم مصلحت داشت، ولى در زمان اول نداشت.

از همه اينها كه بگذريم آيات منسوخه نوعا لحنى دارند كه بطور اشاره مى‏فهمانند كه بزودى نسخ خواهند شد و حكم در آن براى ابد دوام ندارد، مانند آيه:

**« فاعفوا و اصفحوا حتى ياتى الله بامره - فعلا عفو كنيد و ناديده بگيريد تا خداوند امر خود را بفرستد!» (109/بقره)**

كه به روشنى مى‏فهماند: حكم عفو و گذشت دائمى نيست و بزودى حكمى ديگر مى‏آيد، كه بعدها به صورت حكم جهاد آمد.

و مانند حكم زنان بدكاره كه فرموده:**« فامسكوهن فى البيوت، حتى يتوفيهن الموت أو يجعل الله لهن سبيلا - ايشان را در خانه‏ها حبس كنيد تا مرگشان برسد و يا خدا راهى برايشان معين كند!»(15/نسا)** كه باز به وضوح مى‏فهماند حكم حبس موقتى است و همينطور هم شد و آيه شريفه با آيه تازيانه زدن به زناكاران نسخ گرديد، پس جمله:**« حتى ياتى الله بامره!» در آيه اول و جمله:« أو يجعل الله لهن سبيلا!»** در آيه دوم خالى از اين اشعار نيستند كه حكم آيه موقتى است و بزودى دستخوش نسخ خواهند شد.

**پنجم** اين كه آن نسبت كه ميانه ناسخ و منسوخ است، غير آن نسبتى است كه ميانه عام و خاص و مطلق و مقيد و مجمل و مبين است، براى اين كه تنافى ميان ناسخ و منسوخ بعد از انعقاد ظهور لفظ است، به اين معنا كه ظهور دليل ناسخ در مدلول خودش تمام است و با اين حال دليل ديگر بر ضد آن مى‏رسد كه آن هم ظهورش در ضديت دليل منسوخ تمام است آنگاه رافع اين تضاد و تنافى، همانطور كه گفتيم حكمت و مصلحتى است كه در هر دو هست.

## بحث روايتى

روايات بسيارى از طرق شيعه و سنى از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و صحابه آن جناب و ائمه اهل بيت عليهم‏السلام در اين باره رسيده كه در قرآن ناسخ و منسوخ هست.

و در تفسير نعمانى از امير المؤمنين عليه‏السلام روايت آمده كه آنجناب بعد از معرفى عده‏اى از آيات منسوخ و آياتى كه آنها را نسخ كرده، فرموده: و آيه**:« و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون - من جن و انس را نيافريدم مگر براى اين كه عبادتم كنند!»(56/ذاریات)** با آيه:**« و لا يزالون مختلفين، الا من رحم ربك و لذلك خلقهم - و پيوسته در اختلافند مگر آنهائى كه پروردگارت رحمشان كرده باشد و به همين منظور هم خلقشان كرده!» (118و119/هود)** نسخ شده، چون در اولى غرض از خلقت را عبادت معرفى مى‏كرد و در اين آيه مي فرمايد براى اين كه رحمشان كند خلقشان كرده!

مؤلف: اين روايت دلالت دارد بر اين كه امام عليه‏السلام‏ نسخ در آيه را اعم از نسخ قرآنى يعنى نسخ حكم شرعى دانسته و بنا به فرمايش امام آيه دومى حقيقتى را اثبات مى‏كند كه باعث مى‏شود حقيقت مورد اثبات آيه اولى تحديد شود و به عبارتى روشن‏تر اين كه آيه اولى غرض از خلقت را پرستش خدا معرفى مى‏كرد، در حالى كه مى‏بينيم كه بسيارى از مردم از عبادت او سر باز مى‏زنند و از سوى ديگر خداى تعالى هيچگاه در غرضهايش مغلوب نمى‏شود، پس چرا در اين آيه غرض از خلقت همگى را عبادت دانسته است؟ آيه دوم توضيح مى‏دهد: كه خداوند بندگان را بر اساس امكان اختلاف آفريده و در نتيجه لا يزال در مسئله هدايت يافتن و گمراه شدن مختلف خواهند بود و اين اختلاف دامن‏گير همه آنان مى‏شود، مگر آن عده‏اى كه عنايت خاصه خدائى دستگيرشان شود و رحمت هدايتش شامل حالشان گردد و براى همين رحمت هدايت خلقشان كرده بود!

پس آيه دوم براى خلقت غايت و غرضى اثبات مى‏كند و آن عبارت است از رحمت مقارن با عبادت و اهتداء. معلوم است كه اين غرض تنها در بعضى از بندگان حاصل است، نه در همه، با اين كه آيه اول عبادت را غايت و غرض از خلقت همه مى‏دانست در نتيجه جمع بين دو آيه به اين مى‏شود كه غايت خلقت همه مردم بدين جهت عبادت است كه خلقت بعضى از بندگان بخاطر خلقت بعضى ديگر است، باز آن بعض هم خلقتش براى بعض ديگر است تا آنكه به اهل عبادت منتهى شود، يعنى آنهائى كه براى عبادت خلق شده‏اند پس اين صحيح است كه بگوئيم عبادت غرض از خلقت همه است، همچنان كه يك مؤسسه كشت و صنعت، به اين غرض تاسيس مى‏شود كه از ميوه و فائده آن استفاده شود و در اين مؤسسه كشت گياه هم هست اما براى اين كه آذوقه مرغ و گوسفند شود و كود مرغ و گوسفند عايد درخت گردد و رشد درخت هم وسيله بار آوردن ميوه بيشتر و بهترى شود .

پس همانطور كه صحيح است بگوئيم كشت علوفه براى سيب و گلابى است و نگهدارى دام هم براى سيب و گلابى است، در خلقت عالم نيز صحيح است بگوئيم خلقت همه آن براى عبادت است.

و به همين اعتبار است كه امام عليه‏السلام‏ فرموده: آيه دوم ناسخ آيه اول است.

در همان تفسير از آنجناب روايت شده كه فرمود: آيه:**« و ان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا !»(71/مریم) بوسيله آیه:« ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون لا يسمعون حسيسها و هم فيما اشتهت انفسهم خالدون لا يحزنهم الفزع الاكبر!»(101و102/نسا)** نسخ شده، چون در آيه اول مى‏فرمايد:**« احدى از شما نيست مگر آن كه به دوزخ وارد مى‏شود!»** و در آيه دوم مى‏فرمايد:« **كسانى كه از ما بر ايشان احسان تقدير شده، آنان از دوزخ بدورند و حتى صداى آنرا هم نمي شنوند و ايشان در آنچه دوست بدارند جاودانه‏اند و فزع اكبر هم اندوهناكشان نمى‏كند!»**

مؤلف: ممكن است كسى خيال كند كه اين دو آيه از باب عام و خاص است، آيه اولى بطور عموم همه را محكوم مى‏داند به اين كه داخل دوزخ شوند و آيه دوم اين عموم را تخصيص مى‏زند و حكم آن را مخصوص كسانى مي كند كه قلم تقدير برايشان احسان ننوشته است. لكن اين توهم صحيح نيست براى اين كه آيه اولى حكم خود را قضاء حتمى خدا مى‏داند و قضاء حتمى قابل رفع نيست و نمى‏شود ابطالش كرد، حال چطور با دليل مخصص نمى‏شود ابطالش كرد ولى با دليل ناسخ مى‏شود در تفسير آيه:« **ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون!**» (101/نسا) در المیزان توضيحش آمده است .

در تفسير عياشى از امام باقر عليه‏السلام روايت آورده كه فرمود: يك قسم از نسخ بداء است كه آيه:**« يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب!»** (39/رعد)مشتمل بر آن است و نيز داستان نجات قوم يونس از اين قرار است.

**مؤلف**: وجه آن واضح است چون در سابق گفتيم كه نسخ هم در تشريعيات و احكام هست و هم در تكوينيات، نسخ در تكوينيات همان بداء است كه امام فرمود: نجات قوم يونس يكى از مصاديق آن است.

و در بعضى اخبار از ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ رسيده كه مرگ امام قبلى و قيام امام بعدى در جاى او را نسخ خوانده‏اند.

**مؤلف**: بيان اين گونه اخبار گذشت و اخبار در اين باره يكى دو تا نيست، بلكه از كثرت به حد استفاضه رسيده است.  **الميزان ج : 1 ص : 376**

**فصل چهارم**

**اعجاز قرآن**

# سلسله گفتارها درباره: اعجاز قرآن

**« وَ إِن كنتُمْ فى رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلى عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ وَ ادْعُوا شهَدَاءَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ إِن كُنتُمْ صدِقِينَ‏ !»**

**« فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا وَ لَن تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتى وَقُودُهَا النَّاس وَ الحِْجَارَةُ أُعِدَّت لِلْكَفِرِينَ‏...!»**

**« و اگر از آنچه ما بر بنده خويش نازل كرده‏ايم به شك اندريد سوره‏اى مانند آن بياريد و اگر راست مى‏گوئيد غير خدا ياران خويش را بخوانيد!»**

**« و اگر نكرديد و هرگز نخواهيد كرد پس از آتشى كه هيزمش مردم و سنگ است و براى كافران مهيا شده بترسيد...!» (23و24/ بقره)**

در اين كه قرآن كريم براى اثبات معجزه بودنش بشر را تحدى**(1)** كردههيچ حرفى و مخالفى نيست و اين تحدى و مبارزطلبی، هم در آيات مكى آمده و هم آيات مدنى، كه همه آنها دلالت دارد بر اين كه قرآن آيتى است معجزه و خارق، حتى آيه قبلى هم كه مى‏فرمود:**« و ان كنتم فى ريب مما نزلنا على عبدنا فاتوا بسورة من مثله...!»** استدلالى است بر معجزه بودن قرآن، بوسيله تحدى و آوردن سوره‏اى نظير سوره بقره و به دست شخصى درس نخوانده مانند رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏، نه اين كه مستقيما و بلا واسطه استدلال بر نبوت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ باشد! پس در نتيجه تمامى تحدى‏هائي كه در قرآن واقع شده، استدلالى را مي مانند كه بر معجزه بودن قرآن و نازل بودن آن از طرف خدا شده‏اند و آيات مشتمله بر اين تحدي ها از نظر عموم و خصوص مختلفند، بعضى‏ها در باره يك سوره تحدى كرده‏اند، نظير آيه سوره بقره و بعضى بر ده سوره و بعضى بر عموم قرآن و بعضى بر خصوص بلاغت آن و بعضى بر همه جهات آن.

 **(1) تحدی کردن (مبارزطلبی ) به معنای پیش خواندن خصم و غلبه جستن بر اوست.**

يكى از آياتي كه بر عموم قرآن تحدى كرده، آيه:**« قل لئن اجتمعت الانس و الجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن، لا ياتون بمثله و لو كان بعضهم لبعض ظهيرا!»(88/اسری)** است. اين آيه در مكه نازل شده و در عموميت تحدى آن جاى شك براى هيچ عاقلى نيست.

پس اگر تحدي ها و مبارزطلبی هاى قرآن تنها در خصوص بلاغت و عظمت اسلوب آن بود، ديگر نبايد از عرب تجاوز مي كرد و تنها بايد عرب را تحدى كند، كه اهل زبان قرآنند، آن هم نه كردهاى عرب، كه زبان شكسته‏اى دارند، بلكه عربهاى خالص جاهليت و آنها كه هم جاهليت و هم اسلام را درك كرده‏اند، آن هم قبل از آن كه زبانشان با زبان ديگر اختلاط پيدا كرده و فاسد شده باشد و حال آن كه مى‏بينيم سخنى از عرب آن هم با اين قيد و شرط ها به ميان نياورده و در عوض روى سخن به جن و انس كرده است، پس معلوم مي شود معجزه بودنش تنها از نظر اسلوب كلام نيست.

همچنين غير بلاغت و جزالت اسلوب، هيچ جهت ديگر قرآن به تنهائى مورد نظر نيست، و نمي خواهد بفهماند تنها در فلان صفت معجزه است مثلا در اين كه مشتمل بر معارفى است حقيقى و اخلاق فاضله و قوانين صالحه و اخبار غيبى و معارف ديگري كه هنوز بشر نقاب از چهره آن بر نداشته، معجزه است، چون هر يك از جهات را يك طائفه از جن و انس مى‏فهمند، نه همه آنها، پس اين كه بطور مطلق تحدى كرد، يعنى فرمود:« اگر شك داريد مثلش را بياوريد!» و نفرمود كتابى فصيح مثل آن بياوريد و يا كتابى مشتمل بر چنين معارف بياوريد، مى‏فهماند كه قرآن از هر جهتى كه ممكن است مورد برترى قرار گيرد برتر است، نه يك جهت و دو جهت.

بنا بر اين قرآن كريم هم معجزه اي است در بلاغت، براى بليغ‏ترين بلغاء و هم آيتى است فصيح، براى فصيح‏ترين فصحاء و هم خارق العاده‏اي است براى حكماء در حكمتش و هم سرشارترين گنجينه علمى است معجزه‏آسا، براى علماء و هم اجتماعى‏ترين قانونى است معجزآسا، براى قانون گذاران و سياستى است بديع و بى سابقه براى سياستمداران و حكومتى است معجزه، براى حكام، خلاصه معجزه‏اي است براى همه عالميان، در حقايقى كه راهى براى كشف آن ندارند، مانند امور غيبى و اختلاف در حكم و علم و بيان .

از اينجا روشن مي شود **كه قرآن كريم دعوى اعجاز، از هر جهت براى خود مى‏كند، آن هم اعجاز براى تمامى افراد جن و انس، چه عوام و چه خواص، چه عالم و چه جاهل، چه مرد و چه زن، چه فاضل متبحر و چه مفضول، چه و چه و چه، البته بشرطى كه اين قدر شعور داشته باشد كه حرف سرش شود!**

براى اين كه هر انسانى اين فطرت را دارد كه فضيلت را تشخيص دهد و كم و زياد آنرا بفهمد پس هر انسانى مي تواند در فضيلت‏هائى كه در خودش و يا در غير خودش سراغ دارد، فكر كند و آنگاه آنرا در هر حدي كه درك مى‏كند، با فضيلتى كه قرآن مشتمل بر آن است مقايسه كند، آنگاه بحق و انصاف داورى نمايد و فكر كند و انصاف دهد، آيا نيروى بشرى مي تواند معارفى الهى و آن هم مستدل از خود بسازد بطوري كه با معارف قرآن هم سنگ باشد؟ و واقعا و حقيقتا معادل و برابر قرآن باشد؟ و آيا يك انسان اين معنا در قدرتش هست كه اخلاقى براى سعادت بشر پيشنهاد كند، كه همه‏اش بر اساس حقايق باشد؟ و در صفا و فضيلت درست آن طور باشد كه قرآن پيشنهاد كرده؟! و آيا براى يك انسان اين امكان هست، كه احكام و قوانينى فقهى تشريع كند، كه دامنه‏اش آن قدر وسيع باشد، كه تمامى افعال بشر را شامل بشود و در عين حال تناقضى هم در آن پديد نيايد؟ و نيز در عين حال روح توحيد و تقوى و طهارت مانند بند تسبيح در تمامى آن احكام و نتائج آنها و اصل و فرع آنها دويده باشد؟ آيا عقل هيچ انساني كه حد اقل شعور را داشته باشد، ممكن مي داند كه چنين آمارگيرى دقيق از افعال و حركات و سكنات انسانها و سپس جعل قوانينى براى هر حركت و سكون آنان، بطوري كه از اول تا به آخر قوانينش يك تناقض ديده نشود از كسى سر بزند كه مدرسه نرفته باشد و در شهرى كه مردمش با سواد و تحصيل كرده باشند، نشو و نما نكرده باشد، بلكه در محيطى ظهور كرده باشد، كه بهره‏شان از انسانيت و فضائل و كمالات بى شمار آن، اين باشد كه از راه غارتگرى و جنگ لقمه نانى بكف آورده و براى اين كه به سد جوعشان كافى باشد، دختران را زنده بگور كنند و فرزندان خود را بكشند و به پدران خود فخر نموده، مادران را همسر خود سازند و به فسق و فجور افتخار نموده، علم را مذمت و جهل را حمايت كنند و در عين پلنگ دماغى و حميت دروغين خود، تو سرى خور هر رهگذر باشند، روزى يمنى‏ها استعمارشان كنند، روز ديگر زير يوغ حبشه در آيند، روزى برده دسته جمعى روم شوند، روز ديگر فرمانبر بى قيد و شرط فارس شوند؟ آيا از چنين محيطى ممكن است چنين قانون‏گذارى برخيزد؟ و آيا هيچ عاقلى به خود جرئت مي دهد كه كتابى بياورد و ادعاء كند كه اين كتاب هدايت تمامى عالميان، از بى سواد و دانشمند و از زن و مرد و از معاصرين من و آيندگان، تا آخر روزگار است و آن گاه در آن اخبارى غيبى از گذشته و آينده و از امتهاى گذشته و آينده، نه يكى ، نه دو تا، آن هم در بابهاى مختلف و داستانهاى گوناگون قرار داده باشد، كه هيچ يك از اين معارف با ديگرى مخالفت نداشته و از راستى و درستى هم بى بهره نباشد، هر قسمتش قسمت‏هاى ديگر را تصديق كند؟! آيا يك انسان كه خود يكى از اجزاء عالم ماده و طبيعت است و مانند تمامى موجودات عالم محكوم به تحول و تكامل است، مي تواند در تمامى شئون عالم بشرى دخل و تصرف نموده، قوانين و علوم و معارف و احكام و مواعظ و امثال و داستانهائى در خصوص كوچكترين و بزرگترين شئون بشرى به دنيا عرضه كند، كه با تحول و تكامل بشر متحول نشود و از بشر عقب نماند؟ و حال و وضع خود آن قوانين هم از جهت كمال و نقص مختلف نشود، با اين كه آنچه عرضه كرده، بتدريج عرضه كرده باشد و در آن پاره‏اى معارف باشد كه در آغاز عرضه شده، در آخر دو باره تكرار شده باشد و در طول مدت، تكاملى نكرده تغيرى نيافته باشد و نيز در آن فروعى متفرع بر اصولى باشد؟ با اين كه همه مي دانيم كه هيچ انسانى از نظر كمال و نقص عملش به يك حال باقى نمى‏ماند، در جوانى يك جور فكر مى‏كند، چهل‏ساله كه شد جور ديگر، پير كه شد جورى ديگر.

پس انسان عاقل و كسى كه بتواند اين معانى را تعقل كند، شكى برايش باقى نمى‏ماند، كه اين مزاياى كلى و غير آن، كه قرآن مشتمل بر آن است، فوق طاقت بشرى و بيرون از حيطه وسائل طبيعى و مادى است و بفرض هم كه نتواند اين معانى را درك كند، انسان بودن خود را كه فراموش نكرده و وجدان خود را كه گم ننموده، وجدان فطرى هر انسانى به او مي گويد: در هر مسئله‏اى كه نيروى فكريت از دركش عاجز ماند و آن طور كه بايد نتوانست صحت و سقم و درستى و نادرستى آنرا بفهمد و ماخذ و دليل هيچ يك را نيافت، بايد به اهل خبره و متخصص در آن مسئله مراجعه بكنى.

در اينجا ممكن است خواننده عزيز بپرسد كه اين كه شما اصرار داريد عموميت اعجاز قرآن را ثابت كنيد، چه فائده‏اى بر اين عموميت مترتب مي شود و تحدى عموم مردم چه فائده‏اى دارد؟ بايد خواص بفهمند كه قرآن معجزه است، زيرا عوام در مقابل هر دعوتى سريع الانفعال و زود باورند و هر معامله‏اى كه با ايشان بكنند، مى‏پذيرند، مگر همين مردم نبودند كه در برابر دعوت امثال حسينعلى بهاء و قاديانى و مسيلمه كذاب، خاضع شده و آنها را پذيرفتند؟! با اين كه آنچه آنها آورده بودند به هذيان بيشتر شباهت داشت، تا سخن آدمى؟ در پاسخ مي گوئيم: اولا تنها راه آوردن معجزه براى عموم بشر و براى أبد اين است كه آن معجزه از سنخ علم و معرفت باشد، چون غير از علم و معرفت هر چيز ديگري كه تصور شود، كه سر و كارش با ساير قواى دراكه انسان باشد، ممكن نيست عموميت داشته، ديدنيش را همه و براى هميشه ببينند، شنيدنيش را همه بشر و براى هميشه بشنوند عصاى موسايش براى همه جهانيان و براى ابد معجزه باشد و نغمه داوديش نيز عمومى و ابدى باشد، چون عصاى موسى و نغمه داود و هر معجزه ديگري كه غير از علم و معرفت باشد، قهرا موجودى طبيعى و حادثى حسى خواهد بود، كه خواه نا خواه محكوم قوانين ماده و محدود به يك زمان و يك مكان معينى مي باشد و ممكن نيست غير اين باشد و بفرض محال يا نزديك به محال، اگر آنرا براى تمامى افراد روى زمين ديدنى بدانيم، بارى بايد همه سكنه روى زمين براى ديدن آن در يك محل جمع شوند و بفرضى هم كه بگوئيم براى همه و در همه جا ديدنى باشد، بارى براى اهل يك عصر ديدنى خواهد، بود نه براى ابد!

بخلاف علم و معرفت، كه مي تواند براى همه و براى ابد معجزه باشد، اين اولا، و ثانيا وقتى از مقوله علم و معرفت شد، جواب اشكال شما روشن مي شود، چون به حكم ضرورت فهم مردم مختلف است و قوى و ضعيف دارد، همچنان كه كمالات نيز مختلف است و راه فطرى و غريزى انسان براى درك كمالات كه روزمره در زندگيش آنرا طى مى‏كند، اين است كه هر چه را خودش درك كرد و فهميد، كه فهميده و هر جا كميت فهمش از درك چيزى عاجز ماند، به كسانى مراجعه مى‏كند كه قدرت درك آنرا دارند و آنرا درك كرده‏اند و آن گاه حقيقت مطلب را از ايشان مى‏پرسند، در مسئله اعجاز قرآن نيز فطرت غريزى بشر حكم به اين مى‏كند، كه صاحبان فهم قوى و صاحب نظران از بشر، در پى كشف آن برآيند و معجزه بودن آن را درك كنند و صاحبان فهم ضعيف به ايشان مراجعه نموده، حقيقت حال را سئوال كنند، پس تحدى و تعجيز قرآن عمومى است و معجزه بودنش براى فرد فرد بشر و براى تمامى اعصار ميباشد. **الميزان ج : 1 ص : 90**

# تحدی یا مبارزطلبی قرآن بر محتوای علمی خود

**قرآن كريم به علم و معرفت تحدى كرده،** يعنى فرموده: اگر در آسمانى بودن آن شك داريد، همه دست به دست هم دهيد و كتابى درست كنيد كه از نظر علم و معرفت مانند قرآن باشد.

يك جا فرموده:**« و نزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شى‏ء - ما كتاب را كه بيان همه چيزها است بر تو نازل كرديم!»(8/نحل)** و جائى ديگر فرموده:**« لا رطب و لا يابس الا فى كتاب مبين - هيچ تر و خشكى نيست مگر آن كه در كتابى بيانگر، ضبط است!» (59/انعام)**

و از اين قبيل آياتى ديگر .

آرى هر كس در متن تعليمات عاليه اسلام سير كند و آنچه از كليات كه قرآن كريم بيان كرده و آنچه از جزئيات كه همين قرآن در آيه: **« و ما آتيكم الرسول فخذوه و ما نهيكم عنه فانتهوا - رسول شما را به هر چه امر كرد انجام دهيد و از هر چه نهى كرد اجتناب كنيد!»(7/حشر)** و آيه:**« لتحكم بين الناس بما اريك الله - تا در ميان مردم به آنچه خدا نشانت داده حكم كنى!»** (105/نسا) و آياتى ديگر به پيامبر اسلام حوالت داده و آن جناب بيان كرده، مورد دقت قرار دهد، خواهد ديد كه اسلام از معارف الهى فلسفى و اخلاق فاضله و قوانين دينى و فرعى از عبادتها و معاملات و سياسات اجتماعى و هر چيز ديگرى كه انسانها در مرحله عمل بدان نيازمندند، نه تنها متعرض كليات و مهمات مسائل است، بلكه جزئى‏ترين مسائل را نيز متعرض است و عجيب اين است كه تمام معارفش بر اساس فطرت و اصل توحيد بنا شده، بطوري كه تفاصيل و جزئيات احكامش، بعد از تحليل، به توحيد بر مى‏گردد و اصل توحيدش بعد از تجزيه به همان تفاصيل بازگشت مى‏كند.

قرآن كريم خودش بقاء همه معارفش را تضمين كرده و آن را نه تنها صالح براى تمامى نسلهاى بشر دانسته و در آيه:« **و انه لكتاب عزيز ، لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه ، تنزيل من حكيم حميد - نه از گذشته و نه در آينده، باطل در اين كتاب راه نمى‏يابد چون كتابى است عزيز و نازل شده از ناحيه خداى حكيم حميد!»(42/فصلت) و آيه: « انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون - ما ذكر را نازل كرديم و خود ما آنرا حفظ مى‏كنيم!»(9/حجر)** فرموده: كه اين كتاب با مرور ايام و كرور ليالى كهنه نمي شود، كتابى است كه تا آخرين روز روزگار، ناسخى، هيچ حكمى از احكام آن را نسخ نمى‏كند و قانون تحول و تكامل آنرا كهنه نمى‏سازد!

خواهى گفت علماى علم الاجتماع و جامعه‏شناسان و قانون‏دانان عصر حاضر، اين معنا برايشان مسلم شده كه: قوانين اجتماعى بايد با تحول اجتماع و تكامل آن تحول بپذيرد و پا به پاى اجتماع رو به كمال بگذارد، معنا ندارد كه زمان بسوى جلو پيش برود و تمدن روز بروز پيشرفت بكند و در عين حال قوانين اجتماعى قرنها قبل، براى امروز و قرنها بعد باقى بماند.

جواب اين شبهه را در تفسير آيه:**« كان الناس امة واحدة...،»** (213/بقره)در المیزان داده شده است. خلاصه كلام و جامع آن اين است كه: قرآن اساس قوانين را بر توحيد فطرى و اخلاق فاضله غريزى بنا كرده، ادعاء مى‏كند كه تشريع( تقنين قوانين) بايد بر روى بذر تكوين و نواميس هستى جوانه زده و رشد كند و از آن نواميس منشا گيرد، ولى دانشمندان و قانون‏گذاران، اساس قوانين و نظريات علمى خويش را بر تحول اجتماع بنا نموده، معنويات را بكلى ناديده مى‏گيرند، نه به معارف توحيد كار دارند و نه به فضائل اخلاق و بهمين جهت سخنان ايشان همه بر سير تكامل اجتماعى مادى و فاقد روح فضيلت دور مى‏زند و چيزي كه هيچ مورد عنايت آنان نيست، كلمه عاليه خداست!

**الميزان ج : 1 ص : 98**

# تحدی یا مبارزطلبی قرآن بر آورنده خود

**قرآن كريم بشر را به شخص رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم، كه آورنده آن است، تحدى كرده** و فرموده: آوردن شخصى امى و درس نخوانده و مربى نديده كتابى را كه هم الفاظش معجزه است و هم معانيش، أمرى طبيعى نيست و جز به معجزه صورت نمى‏گيرد: **« قل لو شاء الله ما تلوته عليكم و لا ادريكم به، فقد لبثت فيكم عمرا من قبله، افلا تعقلون؟ - بگو اگر خدا مي خواست اين قرآن را بر شما تلاوت نكنم، نمى‏كردم و نه شما مى‏فهميديد، شما مي دانيد كه قبل از اين سالها در ميان شما بودم، آيا باز هم تعقل نمى‏كنيد؟ » (16/یونس)** آرى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ سالها بعنوان مردى عادى در بين مردم زندگى كرد، در حالي كه نه براى خود فضيلتى و فرقى با مردم قائل بود و نه سخنى از علم به ميان آورده بود، حتى احدى از معاصرينش يك بيت شعر و يا نثر هم از او نشنيد و در مدت چهل سال كه دو ثلث عمر او مي شود، با اين حال آن جناب در اين مدت نه مقامى كسب كرد و نه يكى از عناوين اعتبارى كه ملاك برترى و تقدم است بدست آورد، آنگاه در رأس چهل سالگى ناگهان طلوع كرد و كتابى آورد، كه فحول و عقلاى قومش از آوردن چون آن عاجز ماندند و زبان بلغاء و فصحاء و شعراى سخن‏دانشان به لكنت افتاد و لال شد و بعد از آن كه كتابش در اقطار زمين منتشر گشت، احدى جرئت نكرد كه در مقام معارضه با آن بر آيد، نه عاقلى اين فكر خام را در سر پروريد و نه فاضلى دانا چنين هوسى كرد، نه خردمندى در ياراى خود ديد و نه زيرك هوشيارى اجازه چنين كارى بخود داد!

نهايت چيزي كه دشمنانش در باره‏اش احتمال دادند، اين بود: كه گفته‏اند: وى سفرى براى تجارت به شام كرده، ممكن است در آنجا داستانهاى كتابش را از رهبانان آن سرزمين گرفته باشد، در حالي كه سفرهاى آنجناب به شام عبارت بود از يك سفر كه با عمويش ابو طالب كرد، در حالي كه هنوز به سن بلوغ نرسيده بود و سفرى ديگر با ميسره غلام خديجه عليهاالسلام‏ كرد، كه در آن روزها بيست و پنج‏ساله بود( نه چهل‏ساله) علاوه بر اين كه جمعى كه با او بودند شب و روز ملازمش بودند.

بفرض محال، اگر در آن سفر از كسى چيزى آموخته باشد، چه ربطى به اين معارف و علوم بى پايان قرآن دارد؟ و اين همه حكمت و حقايق در آن روز كجا بود؟ و اين فصاحت و بلاغت را كه تمامى بلغاى دنيا در برابرش سر فرود آورده و سپر انداختند و زبان فصحاء در برابرش لال و الكن شد، از چه كسى آموخته؟

و يا گفته‏اند: كه وى در مكه گاهى به سر وقت آهنگرى رومى مى‏رفته، كه شمشير مي ساخت. قرآن كريم در پاسخ اين تهمتشان فرمود: **« و لقد نعلم انهم يقولون : انما يعلمه بشر ، لسان الذى يلحدون اليه اعجمى و هذا لسان عربى مبين - ما دانستيم كه آنان مي گويند بشرى اين قرآن را به وى درس مي دهد، زبان آن كسى كه قرآن را به وى نسبت مي دهند غير عربى است و اين قرآن به زبان عربى آشكار است!»(103/نحل)**

و يا گفته‏اند كه پاره‏اى از معلوماتش را از سلمان فارسى گرفته، كه يكى از علماى فرس و داناى به مذاهب و اديان بوده است، با اين كه سلمان فارسى در مدينه مسلمان شد و وقتى به زيارت آنجناب نائل گشت، كه بيشتر قرآن نازل شده بود، چون بيشتر قرآن در مكه نازل شد و در اين قسمت از قرآن تمامى آن معارف كلى اسلام و داستانها كه در آيات مدنى هست، نيز وجود دارد، بلكه آنچه در آيات مكى هست، بيشتر از آن مقدارى است كه در آيات مدنى وجود دارد، پس سلمان كه يكى از صحابه آنجناب است، چه چيز به معلومات او افزوده؟

علاوه بر اين كه خودشان مي گويند سلمان داناى به مذاهب بوده، يعنى به تورات و انجيل، آن تورات و انجيل امروز هم در دسترس مردم هست، بردارند و بخوانند و با آنچه در قرآن هست مقايسه كنند، خواهند ديد كه تاريخ قرآن غير تاريخ آن كتابها و داستانهايش غير آن داستانها است، در تورات و انجيل لغزشها و خطاهائى به انبياء نسبت داده، كه فطرت هر انسان معمولى متنفر از آن است، كه چنين نسبتى را حتى به يك كشيش و حتى به يك مرد صالح متعارف بدهد، و احدى اين گونه جسارتها را به يكى از عقلاى قوم خود نمي كند .

و اما قرآن كريم ساحت انبياء را مقدس دانسته و آنان را از چنان لغزشها برى مي داند و نيز در تورات و انجيل مطالب پيش پا افتاده‏اى است، كه نه از حقيقتى پرده بر مي دارد و نه فضيلتى اخلاقى به بشر مى‏آموزد، و اما قرآن كريم از آن مطالب آنچه براى مردم در معارف و اخلاقشان بدرد مي خورد آورده و بقيه را كه قسمت عمده اين دو كتاب است رها كرده است .

**الميزان ج : 1 ص : 99**

# تحدی یا مبارزطلبی قرآن كريم بر اخبار غیبی خود

**قرآن كريم در آيات بسيارى با خبرهاى غيبى خود تحدى و مبارزطلبی كرده**، يعنى به بشر اعلام نموده كه اگر در آسمانى بودن اين كتاب ترديد داريد، كتابى نظير آن مشتمل بر اخبار غيبى بياوريد!

اين آيات بعضى در باره **داستانهاى انبياء گذشته** و امتهاى ايشان است، مانند آيه:

**« تلك من أنباء الغيب نوحيها اليك، ما كنت تعلمها انت و لا قومك من قبل هذا - اين داستان از خبرهاى غيب است كه ما به تو وحى مى‏كنيم و تو خودت و قومت هيچ يك از آن اطلاع نداشتيد!»(49/هود)**

 و آيه**:**

**« ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك و ما كنت لديهم اذا جمعوا امرهم و هم يمكرون - اين سرگذشت يوسف از خبرهاى غيبى است كه ما به تو وحى مى‏كنيم، تو خودت در آن جريان نبودى و نديدى كه چگونه حرف‏هاى خود را يكى كردند تا با يوسف نيرنگ كنند!» (102/یوسف)**و آيه:

**« ذلك من انباء الغيب نوحيه اليك و ما كنت لديهم اذ يلقون اقلامهم، ايهم يكفل مريم و ما كنت لديهم اذ يختصمون - اين از خبرهاى غيبى است كه ما به تو وحى مى‏كنيم و گر نه تو آن روز نزد ايشان نبودى كه داشتند قرعه‏هاى خود مى‏انداختند، كه كدامشان سرپرست مريم شود و نيز نبودى كه چگونه بر سر اين كار با هم مخاصمه مى‏كردند!»(44/آل عمران)** و آيه:

**« ذلك عيسى بن مريم قول الحق الذى فيه يمترون – اين است عيسى بن مريم آن قول حقي كه در او شك مى‏كنند!»(34/مریم)** و آياتى ديگر.

يك قسمت ديگر در باره **حوادث آينده** است، مانند آيه:

**« غلبت الروم فى ادنى الارض و هم من بعد غلبهم سيغلبون فى بضع سنين - سپاه روم در سرزمين پائين‏تر شكست خوردند ولى هم ايشان بعد از شكستشان بزودى و در چند سال بعد غلبه خواهند كرد!» (2تا4/روم)**

و آيه:

**« ان الذى فرض عليك القرآن، لرادك الى معاد - آن خدائي كه قرآن را نصيب تو كرد، بزودى تو را بدانجا كه از آنجا گريختى، يعنى به شهر مكه بر مى‏گرداند!»**

**(85/قصص)** و آيه:

**« لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله آمنين، محلقين رؤسكم و مقصرين لا تخافون - بزودى داخل مسجد الحرام مي شويد، انشاء اله، در حالي كه سرها تراشيده باشيد و تقصير كرده باشيد و در حالي كه هيچ ترسى نداشته باشيد!» (27/فتح)**

و آيه:

**« سيقول المخلفون، اذا انطلقتم الى مغانم لتاخذوها: ذرونا نتبعكم - بزودى آنها كه از شركت در جهاد تخلف كردند، وقتى براى گرفتن غنيمت روانه مي شويد، التماس خواهند كرد: اجازه دهيد ما هم بيائيم!»(15/فتح) و آيه:**

**« و الله يعصمك من الناس - و خدا تو را از شر مردم حفظ مى‏كند!»(67/مائده)**

و آيه:

**« انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون - بدرستي كه ما خودمان ذكر را نازل كرده‏ايم و خودمان نيز بطور مسلم آنرا حفظ خواهيم كرد!»(9/حجر)**

و آيات بسيارى ديگر كه مؤمنين را وعده‏ها داده و همانطور كه وعده داد تحقق يافت و مشركين مكه و كفار را تهديدها كرد و همانطور كه تهديد كرده بود، واقع شد.

از اين باب است آيات ديگري كه در باره **امور غيبى** است، نظير آيه:

**« و حرام على قرية اهلكناها، انهم لا يرجعون، حتى اذا فتحت ياجوج و ماجوج و هم من كل حدب ينسلون و اقترب الوعد الحق، فاذا هى شاخصة ابصار الذين كفروا، يا ويلنا قد كنا فى غفلة من هذا، بل كنا ظالمين - ممكن نيست مردم آن شهري كه ما نابودشان كرديم و مقدر نموديم كه ديگر باز نگردند، اين كه باز گردند، مگر وقتى كه راه ياجوج و ماجوج باز شود، در حالي كه از هر پشته‏اى سرازير شوند و وعده حق نزديك شود، كه در آن هنگام ديده آنان كه كافر شدند از شدت تحير باز مي ماند و مي گويند: واى بر ما كه از اين آتيه خود در غفلت بوديم، بلكه حقيقت مطلب آن است كه ستمگر بوديم!»**

**(95تا97/انبیا)**

و آيه:

**« وعد الله الذين آمنوا منكم و عملوا الصالحات، ليستخلفنهم فى الارض - خدا كسانى از شما را كه ايمان آوردند و عمل صالح كردند، وعده داد كه بزودى ايشان را جانشين در زمين كند!» (55/نور)و آيه:**

**« قل: هو القادر على ان يبعث عليكم عذابا من فوقكم - بگو خدا قادر است بر اين كه عذابى از بالاى سر بر شما مسلط كند!»(65/انعام)**

باز از اين باب است **اخباری از حقایق علمی،** مانند آيه:

**« و ارسلنا الرياح لواقح- ما بادها را فرستاديم تا گياهان نر و ماده را تلقيح كنند!» (22/حجر)و آيه:**

**« و انبتنا فيها من كل شى‏ء موزون - و رويانديم در زمين از هر گياهى موزون كه هر يك وزن مخصوص دارد!» (19/حجر)و آيه:**

**« و الجبال اوتادا - آيا ما كوهها را استخوان‏بندى زمين نكرديم؟»(7/نبا)**

كه اين گونه آيات از حقايقى خبر داده كه در روزهاى نزول قرآن در هيچ جاى دنيا اثرى از آن حقايق علمى وجود نداشته و بعد از چهارده قرن و بعد از بحث‏هاى علمى طولانى بشر موفق به كشف آنها شده است!

باز از اين باب است آيه شريفه:

**« يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه، فسوف ياتى الله بقوم يحبهم و يحبونه - اى كساني كه ايمان آورده‏ايد! هر كس از شما از دين خود بر گردد، ضررى به دين خدا نمى‏زند، چون بزودى خداوند مردمانى خواهد آورد، كه دوستشان دارد و ايشان او را دوست مي دارند!» (54/مائده)و آيه شريفه:**

**« و لكل امة رسول ، فاذا جاء رسولهم ، قضى بينهم بالقسط - براى هر امتى رسولى است، همين كه رسولشان آمد، در ميان آن امت به عدالت حكم مي شود...!» (47/یونس)و آيه شريفه:**

**« فاقم وجهك للدين حنيفا ، فطرة الله التى فطر الناس عليها - روى دل به سوى دين حنيف كن، كه فطرة خدائى است، آن فطرتى كه خدا بشر را بدان فطرت آفريده است!»(30/روم)**

 و آياتى ديگر كه **از حوادث عظيم آينده اسلام و يا آينده دنيا خبر مي دهد**، كه همه آن حوادث بعد از نزول آن آيات واقع شده و مقدارى از آنها در تفسیر سوره اسراء در المیزان بحث شده است.

**الميزان ج : 1 ص : 101**

# تحدی یا مبارزطلبی قرآن بر نداشتن اختلاف در معارف خود

**قرآن كريم به اين معنا تحدى كرده، كه در سراپاى آن اختلافى در معارف وجود ندارد** و فرموده:**« ا فلا يتدبرون القرآن؟ و لو كان من عند غير الله ، لوجدوا فيه اختلافا كثيرا - چرا در قرآن تدبر نمى‏كنند؟ كه اگر از ناحيه غير خدا بود، اختلافهاى زيادى در آن مى‏يافتند!»(82/نسا)** و اين تحدى درست و بجا است، براى اين كه اين معنا بديهى است، كه حيات دنيا، حيات مادى و قانون حاكم در آن قانون تحول و تكامل است ، هيچ موجودى از موجودات و هيچ جزئى از اجزاء اين عالم نيست ، مگر آن كه وجودش تدريجى است، كه از نقطه ضعف شروع مي شود و بسوى قوة و شدت مى‏رود، از نقص شروع شده، بسوى كمال مى‏رود، تا هم در ذاتش و هم در توابع ذاتش و لواحق آن، يعنى افعالش و آثارش تكامل نموده، به نقطه نهايت كمال خود برسد.

يكى از اجزاء اين عالم انسان است، كه لا يزال در تحول و تكامل است، هم در وجودش و هم در افعالش و هم در آثارش، به پيش مى‏رود، يكى از آثار انسانيت، آن آثاري است كه با فكر و ادراك او صورت مى‏گيرد، پس احدى از ما انسانها نيست، مگر آن كه خودش را چنين در مى‏يابد، كه امروزش از ديروزش كامل‏تر است و نيز لايزال در لحظه دوم، به لغزش‏هاى خود در لحظه اول بر مي خورد، لغزشهائى در افعالش، در اقوالش، اين معنا چيزى نيست كه انسانى با شعور آن را انكار كند و در نفس خود آنرا نيابد.

و اين كتاب آسمانى كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ آن را آورده، بتدريج نازل شده و پاره پاره و در مدت بيست و سه سال به مردم قرائت مي شد، در حالي كه در اين مدت حالات مختلفى و شرائط متفاوتى پديد آمد، پاره‏اى از آن در مكه و پاره‏اى در مدينه، پاره‏اى در شب و پاره‏اى در روز، پاره‏اى در سفر و پاره‏اى در حضر، قسمتى در حال سلم و قسمتى در حال جنگ، طائفه‏اى در روز عسرت و شكست و طائفه‏اى در حال غلبه و پيشرفت، عده‏اى از آياتش در حال امنيت و آرامش و عده‏اى ديگر در حال ترس و وحشت نازل شده است.

آن هم نه اين كه براى يك منظور نازل شده باشد ، بلكه هم براى القاء معارف الهيه و هم تعليم اخلاق فاضله و هم تقنين قوانين و احكام دينى، آن هم در همه حوائج زندگى نازل شده است و با اين حال در چنين كتابى كوچكترين اختلاف در نظم متشابهش ديده نمي شود، همچنان كه خودش در اين باره فرموده:**« كتابا متشابها مثانى - كتابى كه با تكرار مطالب در آن نظم متشابهش محفوظ است!»(23/زمر)**

اين از نظر اسلوب و نظم كلام، اما از نظر معارف و اصولى كه در معارف بيان كرده، نيز اختلافى در آن وجود ندارد، طورى نيست كه يكى از معارفش با يكى ديگر آن متناقض و منافى باشد، آيه آن آيه ديگرش را تفسير مى‏كند و بعضى از آن بعض ديگر را بيان مى‏كند و جمله‏اى از آن مصدق جمله‏اى ديگر است، همچنان كه امير المؤمنين على عليه‏السلام‏ فرمود: **« بعضى از قرآن ناطق به مفاد بعض ديگر و پاره‏اى از آن شاهد پاره‏اى ديگر است!»** و اگر از ناحيه غير خدا بود، هم نظم الفاظش از نظر حسن و بهاء مختلف مي شد و هم جمله‏اش از نظر فصاحت و بلاغت متفاوت مى‏گشت و هم معنا و معارفش از نظر صحت و فساد و اتقان و متانت متغاير مي شد.

در اينجا ممكن است شما خواننده عزيز بگوئى: اين‏ها همه كه گفتيد، صرف ادعا بود و متكى به دليلى قانع كننده نبود، علاوه بر اين كه بر خلاف دعوى شما اشكال هاى زيادى بر قرآن كرده‏اند و چه بسيار كتابهائى در متناقضات قرآن تاليف شده و در آن كتابها متناقضاتى در باره الفاظ قرآن ارائه داده‏اند، كه برگشت همه آنها به اين است كه قرآن از جهت بلاغت قاصر است و نيز تناقضاتى معنوى نشان داده‏اند، كه برگشت آنها به اين است كه قرآن در آراء و نظريات و تعليماتش به خطاء رفته و از طرف مسلمانان پاسخ‏هائى به اين اشكالات داده‏اند، كه در حقيقت برگشتش به تاويلاتى است كه اگر بخواهيم سخن قرآن را به آن معانى معنا كنيم، سخنى خواهد شد بيرون از اسلوب كلام و فاقد استقامت، سخنى كه فطرت سالم آنرا نمى‏پسندد .

در پاسخ مي گوئيم: اشكال ها و تناقضاتى كه بدان اشاره گرديد، در كتب تفسير و غير آن با جوابهايش آمده و يكى از آن كتابها همين كتاب است و بهمين جهت بايد بپذيريد، كه اشكال شما به ادعاى بدون دليل شبيه‏تر است، تا بيان ما .

چون در هيچيك از اين كتابها كه گفتيم اشكالى بدون جواب نخواهى يافت، چيزي كه هست معاندين، اشكال ها را در يك كتاب جمع آورى نموده و در آوردن جوابهايش كوتاهى كرده‏اند و يا درست نقل نكرده‏اند، براى اين كه معاند و دشمن بوده‏اند و در مثل معروف مي گويند: اگر بنا باشد چشم محبت متهم باشد، چشم كينه و دشمنى متهم‏تر است.

خواهى گفت بسيار خوب، خود شما در باره نسخى كه در قرآن صورت گرفته ، چه مي گوئى؟ با اين كه خود قرآن كريم در آيه**« ما ننسخ من آية او ننسها نات بخير منها - هيچ آيه‏اى را نسخ نمى‏كنيم، مگر آن كه آيه‏اى بهتر از آن مى‏آوريم!» (106/بقره)** و همچنين در آيه:**« و اذا بدلنا آية مكان آية و الله اعلم بما ينزل - و چون آيتى را در جاى آيتى ديگر عوض مى‏كنيم، بارى خدا داناتر است به آنچه نازل مى‏كند!» (101/نحل)** اعتراف كرده: به اين كه در آن نسخ و تبديل واقع شده و بفرضي كه ما آنرا تناقض گوئى ندانيم، حد اقل اختلاف در نظريه هست.

در پاسخ مي گوئيم مسئله نسخ نه از سنخ تناقض گوئى است و نه از قبيل اختلاف در نظريه و حكم ، بلكه نسخ ناشى از اختلاف در مصداق است ، به اين معنا كه يك مصداق ، روزى با حكمى انطباق دارد ، چون مصلحت آن حكم در آن مصداق وجود دارد و روزى ديگر با آن حكم انطباق ندارد، براى اين كه مصلحت قبليش به مصلحت ديگر مبدل شده، كه قهرا حكمى ديگر را ايجاب مى‏كند، مثلا در آغاز دعوت اسلام ، كه اكثر خانواده‏ها مبتلا به زنا بودند، مصلحت در اين بود كه براى جلوگيرى از زناى زنان، ايشان را در خانه‏ها زندانى كنند، ولى بعد از گسترش اسلام و قدرت يافتن حكومتش آن مصلحت جاى خود را به اين داد: كه در زناى غير محصنه تازيانه بزنند و در محصنه سنگسار كنند .

و نيز در آغاز دعوت اسلام و ضعف حكومتش، مصلحت در اين بود كه اگر يهوديان در صدد برآمدند مسلمانان را از دين برگردانند، مسلمانان به روى خود نياورده و جرم ايشان را نديده بگيرند، ولى بعد از آن كه اسلام نيرو پيدا كرد، اين مصلحت جاى خود را به مصلحتى ديگر داد و آن جنگيدن و كشتن و يا جزيه گرفتن از آنان بود.

و اتفاقا در هر دو مسئله آيه قرآن طورى نازل شده كه هر خواننده مى‏فهمد حكم در آيه بزودى منسوخ مي شود و مصلحت آن حكم دائمى نيست، بلكه موقت است، در باره مسئله اولى مى‏فرمايد:**« و اللاتى ياتين الفاحشة من نساءكم ، فاستشهدوا عليهن اربعة منكم ، فان شهدوا ، فامسكوهن فى البيوت ، حتى يتوفيهن الموت ، أو يجعل الله لهن سبيلا - و آن زنان از شما كه مرتكب زنا مي شوند، از چهار نفر گواهى بخواهيد ، اگر شهادت دادند ، ايشان را در خانه‏ها زندانى كنيد ، تا مرگ ايشانرا ببرد و يا خداوند راهى براى آنان معين كند!»** (15/نسا)كه جمله اخير بخوبى مى‏فهماند: كه حكم زندانى كردن موقت است، پس اين حكم تازيانه و سنگسار، از باب تناقض گوئى نيست!

و در خصوص مسئله دوم مى‏فرمايد:**« ود كثير من اهل الكتاب ، لو يردونكم من بعد ايمانكم كفارا حسدا من عند انفسهم ، من بعد ما تبين لهم الحق ، فاعفوا و اصفحوا ، حتى ياتى الله بامره - بسيارى از اهل كتاب دوست دارند بلكه بتوانند شما را از دين بسوى كفر برگردانند و حسادت درونيشان ايشان را وادار مي كند كه با وجود روشن شدن حق اين چنين بر خلاف حق عمل كنند، پس شما صرفنظر كنيد و به بخشيد، تا خداوند دستورش را بفرستد!» (109/بقره)** كه جمله اخير دليل قاطعى است بر اين كه مصلحت عفو و بخشش موقتى است، نه دائمى .  **الميزان ج : 1 ص : 104**

# تحدی یا مبارزطلبی قرآن بر بلاغت خود

يكى ديگر از جهات اعجاز كه قرآن كريم بشر را با آن تحدى كرده ، يعنى فرموده: اگر در آسمانى بودن اين كتاب شك داريد، نظير آن را بياوريد، **مسئله بلاغت قرآن است** و در اين باره فرموده:

**« ام يقولون افتريه ، قل فاتوا بعشر سور مثله مفتريات و ادعوا من استطعتم من دون الله ان كنتم صادقين ، فان لم يستجيبوا لكم ، فاعلموا انما انزل بعلم الله و ان لا اله الا هو ، فهل انتم مسلمون؟ - و يا مي گويند: اين قرآن را وى به خدا افتراء بسته، بگو اگر چنين چيزى ممكن است، شما هم ده سوره مثل آنرا به خدا افتراء ببنديد و حتى غير خدا هر كسى را هم كه مي توانيد به كمك بطلبيد، اگر راست مي گوئيد و اما اگر نتوانستيد اين پيشنهاد را عملى كنيد، پس بايد بدانيد كه اين كتاب به علم خدا نازل شده و اين كه معبودى جز او نيست ، پس آيا باز هم تسليم نمي شويد؟!»(13و14/هود)** و نيز فرموده:

**« ام يقولون: افتريه ، قل فاتوا بسورة مثله و ادعوا من استطعتم من دون الله ، ان كنتم صادقين ، بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لما ياتهم تاويله \_ و يا مي گويند: قرآن را به دروغ به خدا نسبت داده ، بگو: اگر راست مي گوئيد ، يك سوره مثل آن بياوريد و هر كسى را هم كه مي توانيد به كمك دعوت كنيد ، لكن اينها بهانه است، حقيقت مطلب اين است كه چيزي را كه احاطه علمى بدان ندارند و هنوز به تاويلش دست نيافته‏اند ، تكذيب مى‏كنند!»** (38و39/یونس)

اين دو آيه مكى هستند و در آنها به نظم و بلاغت قرآن تحدى شده ، چون تنها بهره‏اي كه عرب آن روز از علم و فرهنگ داشت و حقا هم متخصص در آن بود ، همين مسئله سخندانى و بلاغت بود، چه، تاريخ هيچ ترديدى نكرده در اين كه عرب خالص آن روز( يعنى قبل از آن كه زبانش در اثر اختلاط با اقوام ديگر اصالت خود را از دست بدهد،) در بلاغت به حدى رسيده بود، كه تاريخ چنان بلاغتى را از هيچ قوم و ملتى، قبل از ايشان و بعد از ايشان و حتى از اقوامي كه بر آنان آقائى و حكومت مى‏كردند، سراغ نداده و در اين فن به حدى پيش رفته بودند، كه پاى احدى از اقوام بدانجا نرسيده بود و هيچ قوم و ملتى كمال بيان و جزالت نظم و وفاء لفظ و رعايت مقام و سهولت منطق ايشان را نداشت.

از سوى ديگر قرآن كريم ، عرب متعصب و غيرتى را به شديدترين و تكان دهنده‏ترين بيان تحدى كرده، با اين كه همه مي دانيم عرب آن قدر غيرتى و متعصب است، كه به هيچ وجه حاضر نيست براى كسى و در برابر كار كسى خضوع كند و احدى در اين مطلب ترديد ندارد.

و نيز از سوئى ديگر ، اين تحدى قرآن يك بار و دو بار نبوده، كه عرب آن را فراموش كند، بلكه در مدتى طولانى انجام شد و در اين مدت عرب آنچنانى، براى تسكين حميت و غيرت خود نتوانست هيچ كارى صورت دهد و اين دعوت قرآن را جز با شانه خالى كردن و اظهار عجز بيشتر پاسخى ندادند و جز گريختن و خود پنهان كردن، عكس العملى نشان ندادند ، همچنان كه خود قرآن در اين باره مى‏فرمايد:

**« الا انهم يثنون صدورهم ، ليستخفوا منه ، الا حين يستغشون ثيابهم ، يعلم ما يسرون و ما يعلنون - متوجه باشيد ، كه ايشان شانه خالى مى‏كنند ، تا آرام آرام خود را بيرون كشيده ، پنهان كنند ، بايد بدانند كه در همان حالي كه لباس خود بر سر مى‏افكنند ، كه كسى ايشان را نشناسد ، خدا مي داند كه چه اظهار مى‏كنند و چه پنهان مي دارند!» (5/هود)**

از طول مدت اين تحدى، در عصر نزولش كه بگذريم، در مدت چهارده قرن هم كه از عمر نزول قرآن گذشته، كسى نتوانسته كتابى نظير آن بياورد و حد اقل كسى اين معنا را در خور قدرت خود نديده و اگر هم كسى در اين صدد بر آمده، خود را رسوا و مفتضح ساخته است.

تاريخ ، بعضى از اين معارضات و مناقشات را ضبط كرده ، مثلا يكى از كساني كه با قرآن معارضه كرده‏اند ، مسيلمه كذاب بوده ، كه در مقام معارضه با سوره فيل بر آمده و تاريخ سخنانش را ضبط كرده ، كه گفته است: الفيل ، ما الفيل ، و ما ادريك ما الفيل ، له ذنب و بيل و خرطوم طويل- فيل چيست فيل و چه مي دانى كه چيست فيل ، دمى دارد سخت و وبيل و خرطومى طويل.

حال شما خواننده عزيز خودت در اين هذيانها دقت كن ، و عبرت بگير!

یکی از نصارى كه خواسته با سوره فاتحه( سرشار از معارف) معارضه كند ، چنين گفته: الحمد للرحمان ، رب الاكوان ، الملك الديان لك العبادة و بك المستعان ، اهدنا صراط الايمان - سپاس براى رحمان ، پروردگار كون‏ها و پادشاه دين ساز ، عبادت تو را باد و استعانت بتو ، ما را بسوى صراط ايمان هدايت فرما.

و از اين قبيل رطب و يابس‏هاى ديگر!

حال ممكن است بگوئى: اصلا معناى معجزه بودن كلام را نفهميدم، براى اين كه كلام ساخته قريحه خود انسان است ، چطور ممكن است از قريحه انسان چيزى ترشح كند ، كه خود انسان از درك آن عاجز بماند؟ و براى خود او معجزه باشد؟ با اين كه فاعل ، اقواى از فعل خويش و منشا اثر ، محيط به اثر خويش است ، و به عبارتى ديگر ، اين انسان بود كه كلمات را براى معانى وضع كرد و قرار گذاشت كه فلان كلمه به معناى فلان چيز باشد ، تا به اين وسيله انسان اجتماعى بتواند مقاصد خود را به ديگران تفهيم نموده و مقاصد ديگرانرا بفهمد .

پس خاصه كشف از معنا در لفظ ، خاصه‏اي است قراردادى و اعتبارى ، كه انسان اين خاصه را به آن داده و محال است در الفاظ نوعى از كشف پيدا شود ، كه قريحه خود انسان بدان احاطه نيابد و بفرضى كه چنين كشفى در الفاظ پيدا شود ، يعنى لفظى كه خود بشر قرار داده ، در برابر معنائى معين ، معناى ديگرى را كشف كند ، كه فهم و قريحه بشر از درك آن عاجز باشد ، اين گونه كشف را ديگر كشف لفظى نمي گويند و نبايد آنرا دلالت لفظ ناميد .

علاوه بر اين كه اگر فرض كنيم كه در تركيب يك كلام ، اعمال قدرتى شود ، كه بشر نتواند آن طور كلام را تركيب كند ، معنايش اين است كه هر معنا از معانى كه بخواهد در قالب لفظ در آيد ، به چند قالب مي تواند در آيد ، كه بعضى از قالب‏ها ناقص و بعضى كامل و بعضى كاملتر است و همچنين بعضى خالى از بلاغت و بعضى بليغ و بعضى بليغ‏تر ، آن وقت در ميان اين چند قالب ، يكى كه از هر حيث از ساير قالبها عالى‏تر است ، بطوري كه بشر نمي تواند مقصود خود را در چنان قالبى در آورد ، آنرا معجزه بدانيم .

و لازمه چنين چيزى اين است كه هر معنا و مقصودى كه فرض شود ، چند قالب غير معجزآسا دارد و يك قالب معجزآسا ، با اين كه قرآن كريم در بسيارى از موارد يك معنا را به چند قالب در آورده و مخصوصا اين تفنن در عبارت در داستانها بخوبى به چشم مي خورد و چيزى نيست كه بشود انكار كرد و اگر بنا به دعوى شما ، ظاهر آيات قرآن معجزه باشد، بايد يك مفاد و يك معنا و يا بگو يك مقصود ، چند قالب معجزآسا داشته باشد.

در جواب مي گوئيم: قبل از آن كه جواب از شبهه را بدهيم مقدمتا توجه بفرمائيد كه، اين دو شبهه و نظائر آن ، همان چيزي است كه جمعى از اهل دانش را وادار كرده ، كه در باب اعجاز قرآن در بلاغتش ، معتقد به صرف شوند ، يعنى بگويند: درست است كه به حكم آيات تحدى، آوردن مثل قرآن يا چند سوره‏اى از آن و يا يك سوره از آن ، براى بشر محال است ، به شهادت اين كه دشمنان دين ، در اين چند قرن ، نتوانستند دست به چنين اقدامى بزنند و لكن اين از آن جهت نيست كه طرز تركيب‏بندى كلمات فى نفسه امرى محال باشد و خارج از قدرت بشر بوده باشد، چون مى‏بينيم كه تركيب‏بندى جملات آن ، نظير تركيب و نظم و جمله‏بندى‏هائى است كه براى بشر ممكن است بلكه از اين جهت بوده ، كه خداى سبحان نگذاشته دشمنان دينش دست به چنين اقدامى بزنند ، به اين معنا كه با اراده الهيه خود ، كه حاكم بر همه عالم و از آن جمله بر دلهاى بشر است ، تصميم بر چنين امرى را از دلهاى بشر گرفته و بمنظور حفظ معجزه و نشانه نبوت و نگه‏دارى پاس حرمت رسالت ، هر وقت بشر مي خواسته در مقام معارضه با قرآن برآيد ، او تصميم وى را شل مى‏كرده و در آخر منصرفش مي ساخته، ولى اين حرف فاسد و نادرست است و با آيات تحدى هيچ قابل انطباق نيست ، چون ظاهر آيات تحدى ، مانند آيه:**« قل فاتوا بعشر سور مثله مفتريات ، و ادعوا من استطعتم من دون الله ، ان كنتم صادقين ، فان لم يستجيبوا لكم فاعلموا انما انزل بعلم الله !»(13/هود)** اين است كه خود بشر نمى‏تواند چنين قالبى بسازد ، نه اين كه خدا نمى‏گذارد ، زيرا جمله آخرى آيه كه مى‏فرمايد:**« فاعلموا انما انزل بعلم الله!»** ظاهر در اين است كه استدلال به تحدى استدلال بر اين است كه قرآن از ناحيه خدا نازل شد ، نه اين كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ آن را از خود تراشيده باشد و نيز بر اين است كه قرآن به علم خدا نازل شده ، نه به انزال شيطانها ، همچنان كه در آن آيه ديگر مى‏فرمايد:

**« ام يقولون تقوله ، بل لا يؤمنون ، فلياتوا بحديث مثله ، ان كانوا صادقين -**  و يا مي گويند قرآن را خود او بهم بافته ، بلكه چنين نيست ، ايشان ايمان ندارند ، نه اين كه قرآن از ناحيه خدا نيامده باشد ، اگر جز اين است و راست مي گويند، خود آنان نيز، يك داستان مثل آن بياورند!»**(33و34/طور)**

و نيز مى‏فرمايد:

**« و ما تنزلت به الشياطين و ما ينبغى لهم و ما يستطيعون ، انهم عن السمع لمعزولون - بوسيله شيطانها نازل نشده ، چون نه شيطان‏ها سزاوار چنين كارى هستند و نه مى‏توانند بكنند، چون آنها از شنيدن اسرار آسمان‏ها رانده شده‏اند!»**

**(210تا212/شعرا)**

و « **صرف**» ای كه آقايان مى‏گويند تنها دلالت دارد بر اين كه رسالت خاتم الانبياء صلوات الله عليه صادق است ، بخاطر **معجزه صرف** و اين كه خدا كه زمام دلها دست او است ، تاكنون نگذاشته كه دلها بر آوردن كتابى چون قرآن تصميم بگيرند و اما بر اين معنا دلالت ندارد ، كه قرآن كلام خداست و از ناحيه او نازل شده است.

نظير آيات بالا آيه:

**« قل فاتوا بسورة مثله و ادعوا من استطعتم من دون الله ان كنتم صادقين ، بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه و لما ياتهم تاويله!»(38/یونس)**

 است كه ظاهر در اين معناست كه آنچه باعث شده آوردن مثل قرآن را بر بشر: فرد فرد بشر و دسته جمعى آنان ، محال نموده و قدرتش را بر اين كار نارسا بسازد، اين بوده كه قرآن مشتمل بر تاويلى است، كه چون بشر احاطه به آن نداشته ، آن را تكذيب كرده و از آوردن نظيرش نيز عاجز مانده، چون تا كسى چيزى را درك نكند، نمى‏تواند مثل آنرا بياورد، چون جز خدا كسى علمى بان ندارد ، لا جرم احدى نمى‏تواند به معارضه خدا برخيزد ، نه اين كه خداى سبحان دلهاى بشر را از آوردن مثل قرآن منصرف كرده باشد ، بطوري كه اگر منصرف نكرده بود ، مى‏توانستند بياورند .

و نيز آيه:« ا فلا يتدبرون القرآن و لو كان من عند غير الله ، لوجدوا فيه اختلافا كثيرا...!»(82/نسا) كه به نبودن اختلاف در قرآن تحدى كرده است، چه ظاهرش اين است كه تنها چيزى كه بشر را عاجز از آوردن مثل قرآن كرده، اين است كه خود قرآن، يعنى الفاظ و معانيش، اين خصوصيت را دارد: كه اختلافى در آن نيست، نه اين كه خداى تعالى دلها را از اين كه در مقام پيدا كردن اختلافهاى آن برآيند منصرف نموده باشد، بطوري كه اگر اين صرف نبود، اختلاف در آن پيدا مي كردند، پس اين كه جمعى از مفسرين، اعجاز قرآن را از راه صرف و تصرف در دلها معجزه دانسته‏اند، حرف صحيحى نزده‏اند و نبايد بدان اعتناء كرد!

بعد از آن كه اين مقدمه روشن شد، اينك در پاسخ از اصل شبهه‏هاى دوگانه مى‏گوئيم: اين كه گفتيد: معجزه بودن قرآن از نظر بلاغت محال است، چون مستلزم آن است كه ، انسان در برابر ساخته خودش عاجز شود ، جواب مي گوئيم: كه آنچه از كلام مستند به قريحه آدمى است ، اين مقدار است كه طورى كلام را تركيب كنيم ، كه از معناى درونى ما كشف كند و اما تركيب آن و چيدن و نظم كلماتش ، بطوري كه علاوه بر كشف از معنا ، جمال معنا را هم حكايت كند و معنا را به عين همان هيئتى كه در ذهن دارد ، به ذهن شنونده منتقل بسازد و يا نسازد و عين آن معنا كه در ذهن گوينده است ، بشنونده نشان بدهد و يا ندهد و نيز خود گوينده ، معنا را طورى در ذهن خود تنظيم كرده و صورت علميه‏اش را رديف كرده باشد ، كه در تمامى روابطش و مقدماتش و مقارناتش و لوا حق آن، مطابق واقع باشد و يا نباشد، يا در بيشتر آنها مطابق باشد ، يا در بعضى از آنها مطابق و در بعضى مخالف باشد و يا در هيچ يك از آنها رعايت واقع نشده باشد ، امورى است كه ربطى بوضع الفاظ ندارد بلكه مربوط به مقدار مهارت گوينده در فن بيان و هنر بلاغت است و اين مهارت هم مولود قريحه‏اي است كه بعضى براى اين كار دارند و يك نوع لطافت ذهنى است ، كه به صاحب ذهن اجازه مى‏دهد كلمات و ادوات لفظى را به بهترين وضع رديف كند و نيروى ذهنى او را به آن جرياني كه مى‏خواهد در قالب لفظ در آورد ، احاطه مى‏دهد بطوري كه الفاظ تمامى اطراف و جوانب آن و لوازم و متعلقات آن جريان را حكايت كند .

پس در باب فصاحت و بلاغت ، سه جهت هست ، كه ممكن است هر سه در كلامى جمع بشود و ممكن است در خارج ، از يكديگر جدا شوند:

1- ممكن است يك انسان آن قدر به واژه‏هاى زبانى تسلط داشته باشد ، كه حتى يك لغت از آن زبان برايش ناشناخته و نا مفهوم نباشد و لكن همين شخص كه خود يك لغت نامه متحرك است ، نتواند با آن زبان و لغت حرف بزند.

2- و چه بسا مى‏شود كه انسانى ، نه تنها عالم به لغت‏هاى زبانى است ، بلكه مهارت سخنورى بان زبان را هم دارد ، يعنى مى‏تواند خوب حرف بزند ، اما حرف خوبى ندارد كه بزند ، در نتيجه از سخن گفتن عاجز مي ماند ، نمى‏تواند سخنى بگويد ، كه حافظ جهات معنا و حاكى از جمال صورت آن معنا ، آنطور كه هست ، باشد.

3- و چه بسا كسى باشد كه هم آگاهى به واژه‏هاى يك زبان داشته باشد و هم در يك سلسله از معارف و معلومات تبحر و تخصص داشته باشد و لطف قريحه و رقت فطرى نيز داشته ، اما نتواند آنچه از معلومات دقيق كه در ذهن دارد ، با همان لطافت و رقت در قالب الفاظ بريزد ، در نتيجه از حكايت كردن آنچه در دل دارد ، باز بماند ، خودش از مشاهده جمال و منظره زيباى آن معنا لذت مى‏برد ، اما نمى‏تواند معنا را به عين آن زيبائى و لطافت به ذهن شنونده منتقل سازد .

و از اين امور سه‏گانه ، تنها اولى مربوط به وضع الفاظ است ، كه انسان با قريحه اجتماعى خود آنها را براى معانى كه در نظر گرفته وضع مى‏كند و اما دومى و سومى ، ربطى به وضع الفاظ ندارد ، بلكه مربوط به نوعى لطافت در قوه مدركه آدمى است.

و اين هم خيلى واضح است ، كه قوه مدركه آدمى محدود و مقدر است و نمى‏تواند به تمامى تفاصيل و جزئيات حوادث خارجى و امور واقعى، با تمامى روابط و علل و اسبابش، احاطه پيدا كند و به همين جهت ما در هيچ لحظه‏اى بهيچ وجه ايمن از خطا نيستيم، علاوه بر اين كه استكمال ما تدريجى است و هستى ما بتدريج رو به كمال مى‏رود و اين خود باعث شده كه معلومات ما نيز اختلاف تدريجى داشته باشد و از نقطه نقص بسوى كمال برود .

هيچ خطيب ساحر بيان و هيچ شاعر سخندان، سراغ نداريم كه سخن و شعرش در اوائل امرش و اواخر كارش يكسان باشد.

و بر اين اساس ، هر كلام انسانى كه فرض شود و گوينده‏اش هر كس باشد، بارى ايمن از خطاء نيست ، چون گفتيم اولا انسان به تمامى اجزاء و شرائط واقع ، اطلاع و احاطه ندارد و ثانيا كلام اوائل امرش ، با اواخر كارش و حتى اوائل سخنانش، در يك مجلس ، با اواخر آن يكسان نيست ، هر چند كه ما نتوانيم تفاوت آنرا لمس نموده و روى موارد اختلاف انگشت بگذاريم ، اما اين قدر مي دانيم كه قانون تحول و تكامل عمومى است.

و بنا بر اين اگر در عالم، به كلامى بربخوريم، كه كلامى جدى و جدا سازنده حق از باطل باشد، نه هذيان و شوخى و يا هنرنمائى، در عين حال اختلافى در آن نباشد ، بايد يقين كنيم ، كه اين كلام آدمى نيست، اين همان معنائى است كه قرآن كريم آنرا افاده مى‏كند و مى‏فرمايد:

**« ا فلا يتدبرون القرآن و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا - آيا در قرآن تدبر نمى‏كنند كه اگر از ناحيه غير خدا بود ، اختلاف بسيار در آن مى‏يافتند!»(82/نسا)** و نيز مى‏فرمايد:

**« و السماء ذات الرجع! و الارض ذات الصدع! انه لقول فصل! و ما هو بالهزل - سوگند به آسمان ، كه دائما در برگشت به نقطه‏اي است كه از آن نقطه حركت كرد و قسم به زمين كه در هر بهاران براى برون كردن گياهان شكافته مي شود، كه اين قرآن جدا سازنده ميانه حق و باطل است و نه سخنى باطل و مسخره!»|(11تا14/طارق)**

و در مورد قسم اين آيه، نظر و دقت كن، كه به چه چيز سوگند خورده ، به آسمان و زمينى كه همواره در تحول و دگرگونى هستند و براى چه سوگند خورده؟ براى قرآني كه دگرگونگى ندارد و متكى بر حقيقت ثابتي است كه همان تاويل آن است و نيز در باره اختلاف نداشتن قرآن و متكى بودنش بر حقيقتى ثابت فرموده:

**« بل هو قرآن مجيد ، فى لوح محفوظ - بلكه اين قرآنى است مجيد ، در لوحى محفوظ!»** (22و23/بروج) و نيز فرموده:

**« و الكتاب المبين ، انا جعلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون و انه فى ام الكتاب لدينا لعلى حكيم - سوگند به كتاب مبين ، بدرستيكه ما آنرا خواندنى و بزبان عرب در آورديم ، باشد كه شما آنرا بفهميد ، و بدرستى كه آن در ام الكتاب بود، كه نزد ما بلند مرتبه و فرزانه است!»(2تا4/زخرف)** و نيز فرموده:

**« فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظيم، انه لقرآن كريم، فى كتاب مكنون، لا يمسه الا المطهرون- به مدارهاى ستارگان سوگند( و چه سوگندى كه) اگر علم مي داشتيد مى‏فهميديد كه سوگندى است عظيم! كه اين كتاب خواندنى‏هائى است بزرگوار و محترم و اين خواندنى و ديدنى در كتابى ناديدنى قرار دارد ، كه جز پاكان ، احدى با آن ارتباط ندارد!»** (75تا79/واقعه)

آياتي كه ملاحظه فرموديد و آياتى ديگر نظائر آنها ، همه حكايت از اين دارند: كه قرآن كريم در معانى و معارفش ، همه متكى بر حقائقى ثابت و لا يتغير است ، نه خودش در معرض دگرگونگى است ، و نه آن حقائق!

حال كه اين مقدمه را شنيدى، پاسخ از اشكال برايت معلوم شد و فهميدى كه صرف اين كه واژه‏ها و زبانها ساخته و قريحه آدمى است ، باعث نمي شود كه كلام معجزآسا محال باشد و سخنى يافت شود كه خود انسان سازنده لغت نتواند مثل آنرا بياورد و معلوم شد كه اشكال نامبرده مثل اين مي ماند ، كه كسى بگويد: محال است آهنگري كه خودش شمشير مي سازد، در برابر ساخته خودش كه در دست مردى شجاع‏تر از او است عاجز بماند و سازنده تخت نرد و شطرنج، بايد كه از همه بازى‏كنان شطرنج ماهرتر باشد و سازنده فلوت بايد كه از هر كس ديگر بهتر آن را بنوازد، در حالي كه هيچ يك از اين حرفها صحيح نيست و بسيار مي شود كه آهنگرى با شمشيري كه خودش ساخته كشته مي شود و سازنده شطرنج در برابر بازى كنى ماهر شكست مي خورد و نوازنده‏اى بهتر از سازنده فلوت آنرا مى‏نوازد، پس چه عيبى دارد كه خداى تعالى بشر را با همان زباني كه خود او وضع كرده ، عاجز و ناتوان سازد .

پس از همه مطالب گذشته روشن گرديد ، كه بلاغت به تمام معناى كلمه وقتى براى كسى دست مي دهد كه اولا به تمامى امور واقعى احاطه و آگاهى داشته باشد و در ثانى الفاظى كه اداء مى‏كند الفاظى باشد كه نظم و اسلوبى داشته باشد و مو به مو همه آن واقعيات و صورتهاى ذهنى گوينده را در ذهن شنونده منتقل سازد.

و ترتيب ميان اجزاء لفظ به حسب وضع لغوى مطابق باشد با اجزاء معنائى كه لفظ مي خواهد قالب آن شود و اين مطابقت به طبع هم بوده باشد و در نتيجه وضع لغوى لغت با طبع مطابق باشد ، اين آن تعريفى است كه شيخ عبد القاهر جرجانى در كتاب دلائل الاعجاز خود براى كلام فصيح و بليغ كرده است.

و اما معنا در صحت و درستي اش متكى بر خارج و واقع بوده باشد، بطوري كه در قالب لفظ، آن وضعى را كه در خارج دارد از دست ندهد و اين مرتبه مقدم بر مرتبه قبلى و اساس آن است، براى اين كه چه بسيار كلام بليغ كه تعريف بلاغت شامل آن هست ، يعنى اجزاء لفظ با اجزاء معنا مطابقت دارد ، ولى اساس آن كلام شوخى و هذيان است ، كه هيچ واقعيت خارجى ندارد و يا اساسش جهالت است و معلوم است كه نه كلام شوخى و هذيان مى‏تواند با جد مقاومت كند و نه جهالت بنيه آن را دارد كه با حكمت به معارضه برخيزد و نيز معلوم است كه كلام جامع ميان حلاوت و گوارائى عبارت و جزالت اسلوب و بلاغت معنا و حقيقت واقع، راقى‏ترين كلام است .

باز اين معنا معلوم است كه وقتى كلام قائم بر اساس حقيقت و معنايش منطبق با واقع باشد و تمام انطباق را دارا باشد ، ممكن نيست كه حقايق ديگر را تكذيب كند و يا حقايق و معارف ديگران را تكذيب كند.

چون حقائق عالم همه با هم متحدالاجزاء و متحدالاركانند، هيچ حقى نيست كه حقى ديگر را باطل كند و هيچ صدقى نيست كه صدقى ديگر را ابطال نمايد و تكذيب كند و اين باطل است كه هم با حق منافات دارد و هم با باطلهاى ديگر ، خوب توجه كن، ببين از آيه: « فما ذا بعد الحق الا الضلال - بعد از حق غير از ضلالت چه چيز هست ؟»(32/یونس) چه ميفهمى، در اين آيه حق را مفرد آورده ، تا اشاره كند به اينكه در حق افتراق و تفرقه و پراكندگى نيست، باز در آيه: **« و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله - راه‏ها را دنبال مكنيد ، كه از راه او متفرقتان مي سازد!»(153/انعام)** نظر كن ، كه راه خدا را يكى دانسته ، و راه‏هاى ديگر را متعدد ، و متفرق ، و تفرقه آور دانسته است .

حال كه امر بدين منوال است ، يعنى ميان اجزاء حق اختلاف و تفرقه نيست ، بلكه همه اجزاء آن با يكدگر ائتلاف دارند ، قرآن كريم هم كه حق است، قهرا اختلافى در آن ديده نمي شود و نبايد ديده شود ، چون حق است و حق يكى است و اجزاءش يكدگر را بسوى خود مى‏كشند و هر يك ساير اجزاء را نتيجه مي دهد ، هر يك شاهد صدق ديگران و حاكى از آنها است.

و اين از عجائب امر قرآن كريم است ، براى اين كه يك آيه از آيات آن ممكن نيست بدون دلالت و بى نتيجه باشد و وقتى يكى از آيات آن با يكى ديگر مناسب با آن ضميمه مي شود ، ممكن نيست كه از ضميمه شدن آن دو نكته بكرى از حقايق دست نيايد و همچنين وقتى آن دو آيه را با سومى ضميمه كنيم مى‏بينيم كه سومى شاهد صدق آن نكته مي شود .

اين خصوصيت تنها در قرآن كريم است. در تفسیر المیزان در خلال بياناتي كه ذيل دسته ای از آيات ايراد مى شود، به اين خاصه بر می خورید و نمونه‏هائى از آن را می بینید ، اما حيف و صد حيف كه اين روش و اين طريقه از تفسير از صدر اسلام متروك ماند و اگر از همان اوائل اين طريقه تعقيب مي شد، قطعا تا امروز چشمه‏هائى از درياى گواراى قرآن جوشيده بود و بشر به گنجينه‏هاى گرانبهائى از آن دست يافته بود .

پس خيال مى‏كنم كه تا اينجا اشكالى كه كرده بودند جواب داده شد و بطلانش از هر دو جهت روشن گرديد ، هم روشن شد كه منافات ندارد انسان ، واضع لغت باشد و در عين حال قرآنى نازل شود كه خود وضع كننده لغت عرب را از آوردن مثل آن عاجز سازد و هم روشن گرديد كه ممكن است از ميان قالبها و تركيب‏هاى لفظى ، چند تركيب ، معجزه باشد و اين كه در جهت اولى گفتند: سازنده لغت عرب انسان است، چطور ممكن است كتابى عربى او را عاجز كند؟ باطل است و اين كه در جهت دوم گفتند بفرضى هم كه از ميان تركيبات يك تركيب معجزه در آيد نيز باطل است .

**الميزان ج : 1 ص : 107**

# معنای معجزه در قرآن و چه چيز حقيقت آن را تفسير مى‏كند ؟

هيچ شبهه‏اى نيست در اين كه قرآن دلالت دارد بر وجود آيتى كه معجزه باشد ، يعنى خارق عادت باشد و دلالت كند بر اين كه عاملى غير طبيعى و از ماوراء طبيعت و بيرون از نشئه ماده در آن دست داشته است، البته معجزه به اين معنا را قرآن قبول دارد ، نه به معناى امرى كه ضرورت عقل را باطل سازد.

پس اين كه بعضى از عالم‏نماها در صدد بر آمده‏اند بخاطر اين كه آبروى مباحث طبيعى را حفظ نموده، آنچه را از ظاهر آنها فهميده با قرآن وفق دهند ، آيات داله بر وجود معجزه و وقوع آنرا تاويل كرده‏اند زحمتى بيهوده كشيده و سخنانشان مردود است و به درد خودشان مي خورد ، اينك براى روشن شدن حقيقت مطلب ، آنچه از قرآن شريف در باره معناى معجزه استفاده مي شود در ضمن چند فصل ايراد مى‏كنيم ، تا بى‏پايگى سخنان آن عالم‏نماها روشن گردد.

## 1- قرآن قانون عليت عمومى را مى‏پذيرد.

قرآن كريم براى حوادث طبيعى، اسبابى قائل است و قانون عمومى عليت و معلوليت را تصديق دارد، عقل هم با حكم بديهى و ضروريش اين قانون را قبول داشته، بحثهاى علمى و استدلالهاى نظرى نيز بر آن تكيه دارد، چون انسان بر اين فطرت آفريده شده كه براى هر حادثه‏اى مادى از علت پيدايش آن جستجو كند و بدون هيچ ترديدى حكم كند كه اين حادثه علتى داشته است.

اين حكم ضرورى عقل آدمى است و اما علوم طبيعى و ساير بحثهاى علمى نيز هر حادثه‏اى را مستند به امورى مي داند ، كه مربوط به آن و صالح براى عليت آن است ، البته منظور ما از علت ، آن امر واحد و يا مجموع امورى است كه وقتى دست بدست هم داده و در طبيعت به وجود مى‏آيند ، باعث پيدايش موجودى ديگر مى‏شوند ، بعد از تكرار تجربه خود آن امر و يا امور را علت و آن موجود را معلول آنها مي ناميم ، مثلا بطور مكرر تجربه كرده‏ايم كه هر جا سوخته‏اى ديده‏ايم ، قبل از پيدايش آن ، علتى باعث آن شده ، يا آتشى در بين بوده و آنرا سوزانده و يا حركت و اصطكاك شديدى باعث آن شده و يا چيز ديگرى كه باعث سوختگى مي گردد و از اين تجربه مكرر خود ، حكمى كلى بدست آورده‏ايم و نيز بدست آورده‏ايم كه هرگز علت از معلول و معلول از علت تخلف نمى‏پذيرد، پس كليت و عدم تخلف يكى از احكام عليت و معلوليت ، و از لوازم آن مي باشد .

پس تا اينجا مسلم شد كه قانون عليت هم مورد قبول عقل آدمى است و هم بحثهاى علمى آنرا اساس و تكيه‏گاه خود مي داند ، حال مى‏خواهيم بگوئيم از ظاهر قرآن كريم هم بر مى‏آيد كه اين قانون را قبول كرده و آنرا انكار نكرده است ، چون به هر موضوعي كه متعرض شده از قبيل مرگ و زندگى و حوادث ديگر آسمانى و زمينى ، آن را مستند به علتى كرده است ، هر چند كه در آخر به منظور اثبات توحيد ، همه را مستند به خدا دانسته است.

پس قرآن عزيز به صحت قانون عليت عمومى حكم كرده ، به اين معنا كه قبول كرده وقتى سببى از اسباب پيدا شود و شرائط ديگر هم با آن سبب هماهنگى كند و مانعى هم جلو تاثير آن سبب را نگيرد، مسبب آن سبب وجود خواهد يافت ، البته به اذن خدا وجود مى‏يابد و چون مسببى را ديديم كه وجود يافته ، كشف مى‏شود كه لابد قبلا سببش وجود يافته بوده است .

## 2- قرآن حوادث خارق عادت را مى‏پذيرد.

قرآن كريم در عين اين كه ديديم كه قانون عليت را قبول دارد ، از داستانها و حوادثى خبر مي دهد كه با جريان عادى و معمولى و جارى در نظام علت و معلول سازگار نبوده و جز با عواملى غير طبيعى و خارق العاده صورت نمى‏گيرد و اين حوادث همان آيت‏ها و معجزاتى است كه به عده‏اى از انبياء كرام، چون نوح و هود و صالح و ابراهيم و لوط و داود و سليمان و موسى و عيسى و محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نسبت داده است .

حال بايد دانست كه اينگونه امور خارق العاده هر چند كه عادت ، آن را انكار نموده و بعيدش مى‏شمارد، الا اين كه فى نفسه امور محال نيستند و چنان نيست كه عقل آن را محال بداند و از قبيل اجتماع دو نقيض و ارتفاع آن دو نبوده، مانند اين نيست كه بگوئيم: ممكن است چيزى از خود آن چيز سلب شود، مثلا گردو گرد نباشد و يا بگوئيم: يكى نصف دو تا نيست و امثال اينگونه امورى كه بالذات و فى نفسه محالند و خوارق عادات از اين قبيل نيستند.

و چگونه مي توان آنرا از قبيل محالات دانست؟ با اين كه مليونها انسان عاقل كه پيرو دين بودند ، در اعصار قديم ، معجزات را پذيرفته و بدون هيچ انكارى با آغوش باز و با جان و دل قبولش كرده‏اند ، اگر معجزه از قبيل مثالهاى بالا بود ، عقل هيچ عاقلى آنرا نمى‏پذيرفت و با آن به نبوت كسى و هيچ مسئله‏اى ديگر استدلال نمى‏كرد و اصلا احدى يافت نمي شد كه آنرا به كسى نسبت دهد.

علاوه بر اين كه اصل اينگونه امور ، يعنى معجزات را عادت طبيعت ، انكار نمى‏كند ، چون چشم نظام طبيعت از ديدن آن پر است و برايش تازگى ندارد ، در هر آن مى‏بيند كه زنده‏اى به مرده تبديل مي شود و مرده‏اى زنده مي گردد ، صورتى به صورت ديگر ، حادثه‏اى به حادثه ديگر تبديل مى‏شود ، راحتى‏ها جاى خود را به بلا و بلاها به راحتى مي دهند. تنها فرقى كه ميان روش عادت با معجزه خارق عادت هست ، اين است كه اسباب مادى براى پديد آوردن آن گونه حوادث در جلو چشم ما اثر مى‏گذارند و ما روابط مخصوصى كه آن اسباب با آن حوادث دارند و نيز شرايط زمانى و مكانى مخصوصش را مى‏بينيم و از معجزات را نمى‏بينيم و ديگر اين كه در حوادث طبيعى اسباب اثر خود را بتدريج مى‏بخشند و در معجزه آنى و فورى اثر مى‏گذارند.

مثلا اژدها شدن عصا كه گفتيم محال عقلى نيست ، در مجراى طبيعى اگر بخواهد صورت بگيرد ، محتاج به علل و شرائط زمانى و مكانى مخصوصى است ، تا در آن شرائط ، ماده عصا از حالى به حالى ديگر برگردد و به صورتهاى بسيارى يكى پس از ديگرى در آيد ، تا در آخر صورت آخرى را به خود بگيرد ، يعنى اژدها شود و معلوم است كه در اين مجرا عصا در هر شرايطى كه پيش آيد و بدون هيچ علتى و خواست صاحب اراده‏اى اژدها نمي شود ، ولى در مسير معجزه محتاج به آن شرائط و آن مدت طولانى نيست ، بلكه علت كه عبارت است از خواست خدا ، همه آن تاثيرهائى را كه در مدت طولانى بكار مى‏افتاد تا عصا اژدها شود ، در يك آن به كار مى‏اندازند ، همچنان كه ظاهر از آياتي كه حال معجزات و خوارق را بيان مى‏كند همين است .

تصديق و پذيرفتن خوارق عادت نه تنها براى عامه مردم كه سر و كارشان با حس و تجربه مي باشد مشكل است ، بلكه نظر علوم طبيعى نيز با آن مساعد نيست براى اين كه علوم طبيعى هم سر و كارش با سطح مشهود از نظام علت و معلول طبيعى است ، آن سطحى كه تجارب علمى و آزمايش‏هاى امروز و فرضياتى كه حوادث را تعليل مى‏كنند ، همه بر آن سطحى انجام مي شوند ، پس پذيرفتن معجزات و خوارق عادات هم براى عوام و هم براى دانشمندان روز ، مشكل است .

چيزي كه هست علت اين نامساعد بودن نظرها ، تنها انس ذهن به امور محسوس و ملموس است و گر نه خود علم معجزه را نمى‏تواند انكار كند و يا روى آن پرده‏پوشى كند، براى اين كه چشم علم از ديدن امور عجيب و خارق العاده پر است ، هر چند كه دستش هنوز به مجارى آن نرسيده باشد و دانشمندان دنيا همواره از مرتاضين و جوكيها ، حركات و كارهاى خارق العاده مى‏بينند و در جرائد و مجلات و كتابها مي خوانند و خلاصه چشم و گوش مردم دنيا از اين گونه اخبار پر است، به حدى كه ديگر جاى هيچ شك و ترديدى در وجود چنين خوارقى باقى نمانده است.

و چون راهى براى انكار آن باقى نمانده ، علماى روانكاو دنيا ، ناگزير شده‏اند در مقام توجيه اين گونه كارها بر آمده ، آن را به جريان امواج نا مرئى الكتريسته و مغناطيسى نسبت دهند ، لذا اين فرضيه را عنوان كرده‏اند: كه رياضت و مبارزات نفسانى ، هر قدر سخت‏تر باشد ، بيشتر انسان را مسلط بر امواج نامرئى و مرموز مى‏سازد و بهتر مي تواند در آن امواج قوى به دلخواه خود دخل و تصرف كند، امواجى كه در اختيار اراده و شعورى است و يا اراده و شعورى با آنها است و بوسيله اين تسلط بر امواج حركات و تحريكات و تصرفاتى عجيب در ماده نموده ، از طريق قبض و بسط و امثال آن ، ماده را بهر شكلى كه مي خواهد در مى‏آورد.

و اين فرضيه در صورتى كه تمام باشد و هيچ اشكالى اساسش را سست نكند سر از يك فرضيه جديدى در مى‏آورد كه تمامى حوادث متفرقه را تعليل مى‏كند و همه را مربوط به يك علت طبيعى مي سازد، نظير فرضيه‏اى كه در قديم حوادث و يا بعضى از آنها را توجيه مى‏كرد و آن فرضيه حركت و قوه بود.

اين بود سخنان دانشمندان عصر در باره معجزه و خوارق عادات و تا اندازه‏اى حق با ايشان است ، چون معقول نيست معلولى طبيعى علت طبيعى نداشته باشد ، و در عين حال رابطه طبيعى محفوظ باشد ، و به عبارت ساده‏تر منظور از علت طبيعى اين است كه چند موجود طبيعى( چون آب و آفتاب و هوا و خاك) با شرائط و روابطى خاص جمع شوند و در اثر اجتماع آنها موجودى ديگر فرضا گياه پيدا شود، كه وجودش بعد از وجود آنها و مربوط به آنها است ، به طورى كه اگر آن اجتماع و نظام سابق بهم بخورد ، اين موجود بعدى وجود پيدا نمى‏كند .

پس فرضا اگر از طريق معجزه درخت خشكى سبز و بارور شد ، با اين كه موجودى است طبيعى ، بايد علتى طبيعى نيز داشته باشد ، حال چه ما آن علت را بشناسيم و چه نشناسيم ، چه مانند علماى نامبرده آن علت را عبارت از امواج نا مرئى الكتريسته مغناطيسى بدانيم و چه در باره‏اش سكوت كنيم.

قرآن كريم هم نام آن علت را نبرده و نفرموده آن يگانه امر طبيعى كه تمامى حوادث را چه عاديش و چه آنها كه براى بشر خارق العاده است ، تعليل مى‏كند چيست ؟ و چه نام دارد ؟ و كيفيت تاثيرش چگونه است ؟

و اين سكوت قرآن از تعيين آن علت ، بدان جهت است كه از غرض عمومى آن خارج بوده ، زيرا قرآن براى هدايت عموم بشر نازل شده ، نه تنها براى دانشمندان و كساني كه فرضا الكتريسته شناسند ، چيزي كه هست قرآن كريم اين مقدار را بيان كرده كه: براى هر حادث مادى سببى مادى است ، كه به اذن خدا آن حادث را پديد مى‏آورد و به عبارتى ديگر ، براى هر حادثى مادى كه در هستيش مستند به خداست( و همه موجودات مستند به اوست!) يك مجراى مادى و راهى طبيعى است ، كه خداي تعالى فيض خود را از آن مجرى به آن موجود افاضه مى‏كند.

از آن جمله مي فرمايد:

**« و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب و من يتوكل على الله فهو حسبه ، ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شى‏ء قدرا – كسي كه از خدا بترسد، خدا برايش راه نجاتى قرار داده ، از مسيرى كه خودش نپندارد، روزيش مي دهد و كسي كه بر خدا توكل كند، او وى را بس است ، كه خدا به كار خويش مى‏رسد و خدا براى هر چيزى مقدار و اندازه‏اى قرار داده است.»** **(2و3/طلاق)**

در صدر آيه ، با مطلق آوردن كلام ، مى‏فهماند هر كس از خدا بترسد و هر كس به طور مطلق بر خدا توكل كند ، خدا او را روزى مي دهد و كافى براى او است، هر چند كه اسباب عادى كه نزد ما سبب‏اند، بر خلاف روزى وى حكم كنند، يعنى حكم كنند كه چنين كسى نبايد روزى به مقدار كفايت داشته باشد .

اين دلالت را اطلاق آيات زير نيز دارد:

**« و اذا سالك عبادى عنى ، فانى قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان - و چون بندگان من سراغ مرا از تو مى‏گيرند من نزديكم ، دعاى دعا كننده را در صورتي كه مرا بخواند اجابت مى‏كنم ، هر چند كه اسباب ظاهرى مانع از اجابت باشد!»** (186/بقره)

**« ادعونى استجب لكم - مرا بخوانيد تا دعايتان را مستجاب كنم هر چند كه اسباب ظاهرى اقتضاى آن نداشته باشد.»(60/غافر)**

**« ا ليس الله بكاف عبده - آيا خدا كافى بنده خود نيست؟ چرا هست و حوائج و سئوالات او را كفايت مى‏كند، هر چند كه اسباب ظاهرى مخالف آن باشند!»(36/زمر)**

گفتگوى ما در باره صدر آيه سوم از سوره طلاق بود، كه آيات بعدى نيز، استفاده ما را از آن تاييد مى‏كرد، اينك مي گوئيم كه ذيل آيه يعنى جمله:**« ان الله بالغ امره!»** اطلاق صدر را تعليل مى‏كند و مى‏فهماند چرا خداي تعالى بطور مطلق امور متوكلين و متقين را كفايت مى‏كند هر چند اسباب ظاهرى اجازه آنرا ندهند؟ مى‏فرمايد: براى اين كه اولا امور زندگى متوكلين و متقين جزو كارهاى خود خداست، همچنان كه كارهاى شخصى يك وزير فداكار ، كار شخص سلطان است و در ثانى خدائي كه سلسله اسباب را به راه انداخته، العياذ بالله دست بند به دست خود نزده، همانطور كه به اراده و مشيت خود آتش را سوزنده كرده، در داستان ابراهيم اين اثر را از آتش مى‏گيرد و همچنين در مورد هر سببى ديگر، اراده و مشيت خداي تعالى به اطلاق خود باقى است و هر چه بخواهد مى‏كند، هر چند كه راههاى عادى و اسباب ظاهرى اجازه چنين كارى را نداده باشند .

حال بايد ديد آيا در مورد خوارق عادات و معجزات ، خداي تعالى چه مى‏كند؟ آيا معجزه را بدون به جريان انداختن اسباب مادى و علل طبيعى و به صرف اراده خود انجام مي دهد و يا آن كه در مورد معجزه نيز پاى اسباب را به ميان مي آورد؟ ولى علم ما به آن اسباب احاطه ندارد و خدا خودش بدان احاطه دارد و بوسيله آن اسباب آن كاري را كه مي خواهد مى‏كند؟

 هر دو طريق ، احتمال دارد ، جز اين كه جمله آخرى آيه سوم سوره طلاق يعنى جمله:**« قد جعل الله لكل شى‏ء قدرا !»** كه مطالب ما قبل خود را تعليل مى‏كند و مى‏فهماند به چه جهت خدا به كارهاى متوكلين و متقين مى‏رسد؟ دلالت دارد بر اين كه احتمال دوم صحيح است، چون بطور عموم فرموده: خدا براى هر چيزى كه تصور كنى ، حدى و اندازه‏اى و مسيرى معين كرده، پس هر سببى كه فرض شود ( چه از قبيل سرد شدن آتش بر ابراهيم و زنده شدن عصاى موسى و امثال آنها باشد، كه اسباب عاديه اجازه آنها را نمي دهد،) و يا سوختن هيزم باشد، كه خود، مسبب يكى از اسباب عادى است، در هر دو مسبب خداى تعالى براى آن مسيرى و اندازه‏اى و مرزى معين كرده و آن مسبب را با ساير مسببات و موجودات مربوط و متصل ساخته ، در مورد خوارق عادات آن موجودات و آن اتصالات و ارتباطات را طورى به كار مى‏زند، كه باعث پيدايش مسبب مورد اراده‏اش (نسوختن ابراهيم و اژدها شدن عصا و امثال آن،) شود ، هر چند كه اسباب عادى هيچ ارتباطى با آنها نداشته باشد ، براى اين كه اتصالات و ارتباطهاى نامبرده ملك موجودات نيست ، تا هر جا آنها اجازه دادند منقاد و رام شوند و هر جا اجازه ندادند ياغى گردند، بلكه مانند خود موجودات، ملك خداي تعالى و مطيع و منقاد اويند .

بنا بر اين آيه شريفه دلالت دارد بر اين كه خداي تعالى بين تمامى موجودات اتصالها و ارتباطهائى بر قرار كرده، هر كارى بخواهد مي تواند انجام دهد و اين نفى عليت و سببيت ميان اشياء نيست و نمي خواهد بفرمايد اصلا علت و معلولى در بين نيست ، بلكه مي خواهد آنرا اثبات كند و بگويد: زمام اين علل همه به دست خداست و به هر جا و به هر نحو كه بخواهد به حركتش در مى‏آورد ، پس ، ميان موجودات ، عليت حقيقى و واقعى هست و هر موجودى با موجوداتى قبل از خود مرتبط است و نظامى در ميان آنها بر قرار است، اما نه به آن نحوى كه از ظواهر موجودات و به حسب عادت در مى‏يابيم( كه مثلا همه جا سر كه صفرا بر باشد،) بلكه به نحوى ديگر است كه تنها خدا بدان آگاه است. ( دليل روشن اين معنا اين است كه مى‏بينيم فرضيات علمى موجود قاصر از آنند كه تمامى حوادث وجود را تعليل كنند.)

اين همان حقيقتى است كه آيات قدر نيز بر آن دلالت دارد، مانند آيه**:**

**« و ان من شى‏ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم - هيچ چيز نيست مگر آن كه نزد ما خزينه‏هاى آن است و ما نازل و در خور اين جهانش نمي كنيم، مگر به اندازه‏اى معلوم!»(21/حجر)** و آيه**:**

**« انا كل شى‏ء خلقناه بقدر - ما هر چيزي را به قدر و اندازه خلق كرده‏ايم!» (49/قمر)** و آيه**:**

**« و خلق كل شى‏ء فقدره تقديرا - و هر چيزى آفريد و آن را به نوعى اندازه‏گيرى كرد!»** (2/فرقان) و آيه:

**« الذى خلق فسوى و الذى قدر فهدى – آن كسى كه خلق كرد و خلقت هر چيزي را تكميل و تمام نمود و آن كسي كه هر چه را آفريد اندازه گيرى و هدايتش فرمود!»** (2و3/اعلی) و همچنين آيه:

**« ما أصاب من مصيبة فى الارض و لا فى انفسكم، الا فى كتاب من قبل ان نبراها - هيچ مصيبتى در زمين و نه در خود شما پديد نمى‏آيد، مگر آن كه قبل از پديد آوردنش در كتابى ضبط بوده!»(22/حدید)**

 كه در باره ناگواريها است و نيز آيه**:**

**« ما اصاب من مصيبة الا باذن الله و من يؤمن بالله يهد قلبه و الله بكل شى‏ء عليم - هيچ مصيبتى نمى‏رسد ، مگر به اذن خدا و كسي كه به خدا ايمان آورد، خدا قلبش را هدايت مى‏كند و خدا به هر چيزى دانا است!»(11/تغابن)**

آيه اولى و نيز بقيه آيات، همه دلالت دارند بر اين كه هر چيزى از ساحت اطلاق به ساحت و مرحله تعين و تشخص نازل مي شود و اين خدا است كه با تقدير و اندازه‏گيرى خود ، آنها را نازل مي سازد ، تقديري كه هم قبل از هر موجود هست و هم با آن و چون معنا ندارد كه موجودى در هستيش محدود و مقدر باشد، مگر آن كه با همه روابطى كه با ساير موجودات دارد محدود باشد، و نيز از آنجائي كه يك موجود مادى با مجموعه‏اى از موجودات مادى ارتباط دارد و آن مجموعه براى وى نظير قالبند، كه هستى او را تحديد و تعيين مى‏كند ، لا جرم بايد گفت: هيچ موجود مادى نيست ، مگر آن كه بوسيله تمامى موجودات مادى كه جلوتر از او و با او هستند قالب‏گيرى شده و اين موجود ، معلول موجود ديگرى است مثل خود .

ممكن هم هست در اثبات آنچه گفته شد استدلال كرد به آيه**:**

**« ذلكم الله ربكم ، خالق كلشى‏ء - اين الله است كه پروردگار شما و آفريدگار همه كائنات است!»** (62/غافر)و آيه**:**

**« ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربى على صراط مستقيم!»(56/هود)**

چون اين دو آيه به ضميمه آيات ديگري كه گذشت قانون عمومى عليت را تصديق مى‏كند و مطلوب ما اثبات مي شود .

براى اين كه آيه اول خلقت را به تمامى موجوداتى كه اطلاق كلمه «چيز» بر آن صحيح باشد ، عموميت داده و فرموده: هر آنچه « چيز» باشد مخلوق خداست و آيه دومى خلقت را يك تيره و يك نسق دانسته، اختلافى را كه مايه هرج و مرج و جزاف باشد نفى مى‏كند.

و قرآن كريم همانطور كه ديديد قانون عمومى عليت ميان موجودات را تصديق كرد ، نتيجه مي دهد كه نظام وجود در موجودات مادى چه با جريان عادى موجود شوند و چه با معجزه، بر صراط مستقيم است و اختلافى در طرز كار آن علل نيست، همه به يك و تيره است و آن اين است كه هر حادثى معلول علت متقدم بر آن است.

 از اينجا اين معنا نيز نتيجه‏گيرى مي شود: كه هر سبب از اسباب عادى ، كه از مسبب خود تخلف كند ، سبب حقيقى نيست ، ما آنرا سبب پنداشته‏ايم و در مورد آن مسبب ، اسباب حقيقى هست ، كه بهيچ وجه تخلف نمى‏پذيرد و احكام و خواص، دائمى است ، همچنان كه تجارب علمى نيز در عناصر حيات و در خوارق عادات ، اين معنا را تاييد مى‏كند.

## 3- انتساب حوادث مادی به علل مادی و به خدا

قرآن كريم همان طور كه ديديد ميان موجودات عليت و معلوليت را اثبات نمود و سببيت بعضى را براى بعضى ديگر تصديق نمود، همچنين امر تمامى موجودات را به خداي تعالى نسبت داده، نتيجه مى‏گيرد كه: اسباب وجودى، سببيت خود را از خود ندارند و مستقل در تاثير نيستند، بلكه مؤثر حقيقى و به تمام معناى كلمه كسى جز خداى عز سلطانه نيست! و در اين باره فرموده:

**« الا له الخلق و الامر - آگاه باش كه خلقت و امر همه به دست او است!» (54/اعراف)** و نيز فرموده:

**« لله ما فى السماوات و ما فى الارض - از آن خداست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمين است!»(284/بقره)** و نيز فرموده:

« **له ملك السماوات و الارض- مر او راست ملك آسمانها و زمين!**»(107/بقره) و نيز فرموده:

« **قل كل من عند الله - بگو همه از ناحيه خداست!**» (78/نسا)

و آياتى بسيار ديگر كه همه دلالت مي كنند بر اين كه هر چيزى مملوك محض براى خداست و كسى در ملك عالم شريك خدا نيست و خدا مي تواند هر گونه تصرفى كه بخواهد و اراده كند در آن بكند و كسى نيست كه در چيزى از عالم تصرف نمايد ، مگر بعد از آن كه خدا اجازه دهد ، كه البته خدا به هر كس بخواهد اجازه تصرف مي دهد، ولى در عين حال همان كس نيز مستقل در تصرف نيست، بلكه تنها اجازه دارد و معلوم است كه شخص مجاز ، دخل و تصرفش به مقدارى است كه اجازه‏اش داده باشند و در اين باره فرموده:

« **قل اللهم مالك الملك ، توتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء - بار الها كه مالك ملكى و ملك را به هر كس بخواهى مي دهى و از هر كس بخواهى باز مى‏ستانى**!»(26/آل عمران) و نيز فرموده:

« **الذى اعطى كلشى‏ء خلقه ثم هدى – آن كه خلقت هر موجودى را به آن داده و سپس هدايت كرده !»(50/طه)**

 و آياتى ديگر از اين قبيل، كه تنها خداي را مستقل در ملكيت عالم معرفى مى‏كنند.

همچنان كه در دو آيه زير اجازه تصرف را به پاره‏اى اثبات نموده ، در يكى فرموده:

**« له ما فى السماوات و ما فى الارض ، من ذا الذى يشفع عنده الا باذنه - مر او راست ملك آنچه در آسمانها و آنچه در زمين است ، كيست آن كس كه نزد او بدون اذن او شفاعت كند!»(255/بقره)** و در دومى مى‏فرمايد:

**« ثم استوى على العرش، يدبر الامر، ما من شفيع الا من بعد اذنه - سپس بر مصدر اوامر قرار گرفته، امر را اداره كرد، هيچ شفيعى نيست مگر بعد از اذن او!»**

 **(3/یونس)**

پس با در نظر گرفتن اين آيات ، اسباب هر چه باشند ، مالك سببيت خود هستند ، اما به تمليك خداي تعالى و در عين اين كه مالك سببيت خود هستند مستقل در اثر نيستند ، اين معنا همان است كه خداي تعالى از آن به شفاعت و اذن تعبير نموده و معلوم است كه اذن وقتى معناى صحيحى خواهد داشت كه وجود و عدمش يكسان نباشد ، به اين معنا كه اگر اذن باشد مانعى از تصرف ماذون نباشد و اگر اذن نباشد ، مانعى از تصرف او جلوگيرى كند و آن مانع هم وقتى تصور دارد ، كه در شى‏ء مورد بحث اقتضائى براى تصرف باشد ، چيزي كه هست مانع جلو آن اقتضاء را بگيرد و نگذارد شخص ماذون در آن شى‏ء تصرف كند.

پس روشن شد كه در هر سببى مبدئى است مؤثر و مقتضى براى تاثير ، كه بخاطر آن مبدء و مقتضى سبب در مسبب مؤثر مى‏افتد و خلاصه هر سببى وقتى مؤثر مي شود كه مقتضى تاثير موجود و مانع از آن معدوم باشد و در عين حال يعنى با وجود مقتضى و عدم مانع ، شرط مهم‏ترى دارد و آن اين است كه خداوند جلوگير سبب از تاثير نشود .

4- تأثیر نفوس انبیاء در معجزات

به دنبال آنچه در فصل سابق گفته شد ، اضافه مى‏كنيم كه بنا بر آنچه از آيات كريمه قرآن استفاده مى‏شود ، يكى از سبب‏ها در مورد خصوص معجزات نفوس انبياء است ، يكى از آن آيات آيه:

**« و ما كان لرسول ان ياتى باية الا باذن الله ، فاذا جاء امر الله ، قضى بالحق و خسر هنا لك المبطلون - هيچ رسولى نمي تواند معجزه‏اى بياورد، مگر به اذن خدا پس وقتى امر خدا بيايد بحق داورى شده و مبطلين در آنجا زيانكار مي شوند!»**

 **(78/غافر)**

 از اين آيه بر مى‏آيد كه آوردن معجزه از هر پيغمبرى كه فرض شود منوط به اذن خداى سبحان است ، از اين تعبير بدست مى‏آيد كه آوردن معجزه و صدور آن از انبياء ، بخاطر مبدئى است مؤثر كه در نفوس شريفه آنان موجود است ، كه به كار افتادن و تاثيرش منوط به اذن خداست ، كه تفصيلش در فصل سابق گذشت .

آيه ديگري كه اين معنا را اثبات مى‏كند، آيه:

**« و اتبعوا ما تتلوا الشياطين على ملك سليمان...!»**

**« آنچه شيطانها بر ملك سليمان مي خواندند ، پيروى كردند ، سليمان خودش كفر نورزيد و لكن شيطانها كفر ورزيدند كه سحر به مردم آموختند ، آن سحري كه بر دو فرشته بابل يعنى هاروت و ماروت نازل شده بود ، با اين كه آن دو فرشته به هيچ كس ياد نمي دادند مگر بعد از آنكه زنهار مي دادند كه اين تعليم ما ، مايه فتنه و آزمايش شما است ، مواظب باشيد با اين سحر كافر نشويد ، ولى آنها از آن دو فرشته تنها چيزي را فرا مى‏گرفتند كه مايه جدائى ميانه زن و شوهر بود ، هر چند كه به احدى ضرر نمى‏رساندند مگر به اذن خدا !»**

اين آيه همان طور كه صحت علم سحر را فى الجمله تصديق كرده، بر اين معنا نيز دلالت دارد كه سحر هم مانند معجزه ناشى از يك مبدء نفسانى در ساحر است، براى اين كه در سحر نيز مسئله اذن آمده ، معلوم مي شود در خود ساحر چيزى هست ، كه اگر اذن خدا باشد بصورت سحر ظاهر مي شود .

كوتاه سخن اين كه: كلام خداي تعالى اشاره دارد به اين كه تمامى امور خارق العاده ، چه سحر و چه معجزه و چه غير آن ، مانند كرامتهاى اولياء و ساير خصالي كه با رياضت و مجاهده بدست مى‏آيد ، همه مستند به مبادى نفسانى و مقتضياتى ارادى است ، چنان كه كلام خداي تعالى تصريح دارد به اين كه آن مبدئى كه در نفوس انبياء و اولياء و رسولان خدا و مؤمنين هست ، مبدئى است مافوق تمامى اسباب ظاهرى و غالب بر آنها در همه احوال و آن تصريح اين است كه مى‏فرمايد:

**« و لقد سبقت كلمتنا لعبادنا المرسلين ، انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون - كلمه ما در باره بندگان مرسل ما سبقت يافته ، كه ايشان ، آرى تنها ايشان يارى خواهند شد و بدرستي كه لشگريان ما تنها غالبند!»**

 **(171تا173/صافات)**

 و نيز فرموده:

**« كتب الله لاغلبن انا و رسلى - خدا چنين نوشته كه من و فرستادگانم بطور مسلم غالبيم!»**(21/مجادله) و نيز فرموده:

**« انا لننصر رسلنا و الذين آمنوا فى الحياة الدنيا و يوم يقوم الاشهاد - ما فرستادگان خود را و نيز آنهائى را كه در زندگى دنيا ايمان آوردند، در روزي كه گواهان بپا مى‏خيزند يارى مى‏كنيم!»** (51/غافر)

و اين آيات بطوري كه ملاحظه مى‏كنيد مطلقند و هيچ قيدى ندارند .

از اينجا ممكن است نتيجه گرفت كه مبدء موجود در نفوس انبياء كه همواره از طرف خدا منصور و يارى شده است، امرى است غير طبيعى و ما فوق عالم طبيعت و ماده، چون اگر مادى بود مانند همه امور مادى مقدر و محدود بود و در نتيجه در برابر یک مادى قوى‏ترى مقهور و مغلوب مي شد.

خواهى گفت امور مجرده هم مانند امور مادى همين طورند، يعنى در مورد تزاحم غلبه با قوى‏تر است، در پاسخ مي گوئيم: درست است و لكن در امور مجرده، تزاحمى پيش نمى‏آيد، مگر آن كه آن دو مجردى كه فرض كرده‏ايم تعلقى به ماديات داشته باشند، كه در اين صورت اگر يكى قوى‏تر باشد غلبه مى‏كند و اما اگر تعلقى به ماديات نداشته باشند تزاحمى هم نخواهند داشت و مبدء نفسانى مجرد كه به اراده خداى سبحان همواره منصور است وقتى به مانعى مادى برخورد خداي تعالى نيروئى به آن مبدء مجرد افاضه مى‏كند كه مانع مادى تاب مقاومت در برابرش نداشته باشد .

## 5- انتساب معجزات به نفوس انبیاء و به خدا

جمله اخير از آيه‏اي كه در فصل سابق آورديم يعنى آيه ای كه مي فرمود: **« فاذا جاء امر الله قضى بالحق...!»(78/غافر)** دلالت دارد بر اين كه تاثير مقتضى نامبرده منوط به امرى از ناحيه خداي تعالى است، كه آن امر با اذن خدا كه گفتيم جريان منوط به آن نيز هست، صادر مي شود ، پس تاثير مقتضى وقتى است كه مصادف با امر خدا و يا متحد با آن باشد و اما اين كه امر چيست؟ در آيه:**« انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون!»(82/یس)**  كلمه ايجاد و كلمه« كن» در المیزان تفسير شده است .

آيات زير اين منوط بودن به امر خدا را آماده مى‏كنند:

**« ان هذه تذكرة ، فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا و ما تشاؤن الا ان يشاء الله - بدرستى اين قرآن تذكره و هشدارى است، پس هر كس خواست بسوى پروردگارش راهى انتخاب كند، ولى نمى‏كنيد، مگر آن كه خدا بخواهد!»**

**(19و20/مزمل)**

**« ان هو الا ذكر للعالمين ، لمن شاء منكم ان يستقيم و ما تشاؤن الا ان يشاء الله رب العالمين - او نيست مگر هشداردهى براى عالميان، براى هر كس كه از شما بخواهد مستقيم شود، ولى نمي خواهيد مگر آن كه خدا بخواهد، كه رب العالمين است!»(28و29/تکویر)**

اين آيات دلالت كرد بر اين كه آن امرى كه انسان مي تواند اراده‏اش كند و زمام اختيار وى به دست آن است، هرگز تحقق نمى‏يابد، مگر آن كه خدا بخواهد، يعنى خدا بخواهد كه انسان آنرا بخواهد و خلاصه اراده انسان را اراده كرده باشد، كه اگر خدا بخواهد انسان اراده مى‏كند و مي خواهد و اگر او نخواهد، اراده و خواستى در انسان پيدا نمي شود.

آرى آيات شريفه‏اي كه خوانديد، در مقام بيان اين نكته‏اند كه كارهاى اختيارى و ارادى بشر هر چند به دست خود او و به اختيار او است و لكن اختيار و اراده او ديگر به دست او نيست، بلكه مستند به مشيت خداى سبحان است!

بعضى‏ها گمان كرده‏اند آيات در مقام افاده اين معنا است كه هر چه را انسان اراده كند خدا هم همان را اراده كرده و اين خطائى است فاحش، چون لازمه‏اش اين است كه در موردي كه انسان اراده‏اى ندارد و خدا اراده دارد ، مراد خدا از اراده‏اش تخلف كند و خدا بزرگتر از چنين نقص و عجز است، علاوه بر اين كه اصلا اين معنا مخالف با ظواهر آياتى بى شمار است كه در اين مورد وارد شده، مانند آيه:

**« و لو شئنا لاتينا كل نفس هديها - اگر مي خواستيم هدايت همه نفوس را به آنها مي داديم!» (13/سجده)**

يعنى هر چند كه خود آن نفوس نخواهند هدايت شوند، پس مشيت خدا تابع خواست مردم نيست! و آيه شريفه:

**« و لو شاء ربك لامن من فى الارض كلهم جميعا - و اگر پروردگارت مي خواست تمامى مردم روى زمين همگيشان ايمان مى‏آوردند!»(99/یونس)**

پس معلوم مي شود اراده مردم تابع اراده خداست، نه به عكس، چون مى‏فرمايد: اگر او اراده مى‏كرد كه تمامى مردم ايمان بياورند، مردم نيز اراده ايمان مى‏كردند و از اين قبيل آياتى ديگر.

پس اراده و مشيت، اگر تحقق پيدا كند، معلوم مي شود تحقق آن مراد به اراده خداى سبحان و مشيت او بوده و همچنين افعالي كه از ما سر مى‏زند مراد خداست و خدا خواسته كه آن افعال از طريق اراده ما و با وساطت مشيت ما از ما سر بزند و اين دو يعنى اراده و فعل ، هر دو موقوف بر امر خداى سبحان ، و كلمه «كن» است.

پس تمامى امور، چه عادى و چه خارق العاده، و خارق العاده هم، چه طرف خير و سعادت باشد، مانند معجزه و كرامت و چه جانب شرش باشد، مانند سحر و كهانت، همه مستند به اسباب طبيعى است و در عين اين كه مستند به اسباب طبيعى است، موقوف به اراده خدا نيز هست، هيچ امرى وجود پيدا نمى‏كند، مگر به امر خداى سبحان ، يعنى به اين كه سبب آن امر مصادف و يا متحد باشد با امر خداى تعالى.

تمامى اشياء، هر چند از نظر استناد وجودش به خداي تعالى بطور مساوى مستند به او است، به اين معنا كه هر جا اذن و امر خدا باشد ، موجودى از مسير اسبابش وجود پيدا مى‏كند اگر امر و اجازه او نباشد تحقق پيدا نمى‏كند، يعنى سببيت سببش تمام نمي شود، الا اين كه قسمى از آن امور يعنى معجزه انبياء و يا دعاى بنده مؤمن، همواره همراه اراده خدا هست، چون خودش چنين وعده‏اى را داده و در باره خواست انبيائش فرموده:

**« كتب الله لاغلبن انا و رسلى!»(21/مجادله)** و در باره اجابت دعاى مؤمن وعده داده و فرموده: **« اجيب دعوة الداع اذا دعان...!»(186/بقره)** آياتى ديگر نيز اين استثناء را بيان مى‏كنند ، كه در فصل سابق گذشت .

## 6- انتساب معجزه به سببی شکست ناپذیر!

در پنج فصل گذشته روشن گرديد كه معجزه هم مانند ساير امور خارق العاده از اسباب عادى خالى نيست و مانند امور عادى محتاج به سببى طبيعى است و هر دو یک اسباب باطنى غير آنچه ما مسبب مي دانيم دارند، تنها فرقى كه ميان امور عادى و امور خارق العاده هست، اين است كه امور عادى مسبب از اسباب ظاهرى و عادى و آن اسباب هم توأم با اسبابى باطنى و حقيقى هستند و آن اسباب حقيقى توأم با اراده خدا و امر او هستند ، كه گاهى آن اسباب با اسباب ظاهرى هم آهنگى نمى‏كنند و در نتيجه سبب ظاهرى از سببيت مى‏افتد و آن امر عادى موجود نمي شود، چون اراده و امر خدا بدان تعلق نگرفته است.

بخلاف امور خارق العاده كه چه در ناحيه شرور ، مانند سحر و كهانت و چه خيرات، چون استجابت دعا و امثال آن و چه معجزات، مستند به اسباب طبيعى عادى نيستند، بلكه مستند به اسباب طبيعى غير عادى‏اند، يعنى اسبابى كه براى عموم قابل لمس نيست و آن اسباب طبيعى غير عادى نيز مقارن با سبب حقيقى و باطنى و در آخر مستند به اذن و اراده خدا هستند و تفاوتى كه ميان سحر و كهانت از يك طرف و استجابت دعا و كرامات اولياء و معجزات انبياء از طرفى ديگر هست اين است كه در اولى اسباب غير طبيعى مغلوب مي شوند ولى در دو قسم اخير نمي شوند .

باز فرقى كه ميانه مصاديق قسم دوم هست اين است كه در مورد معجزه از آنجا كه پاى تحدى و هدايت خلق در كار است و با صدور آن صحت نبوت پيغمبرى و رسالت و دعوتش بسوى خدا اثبات مي شود ، لذا شخص صاحب معجزه در آوردن آن صاحب اختيار است ، به اين معنا كه هر وقت از او معجزه خواستند مي تواند بياورد و خدا هم اراده‏اش را عملى مي سازد ، بخلاف استجابت دعا و كرامات اولياء ، كه چون پاى تحدى در كار نيست و اگر تخلف بپذيرد كسى گمراه نمي شود و خلاصه هدايت كسى وابسته بدان نيست ، لذا تخلف آن امكان پذير هست .

حال اگر بگوئى: بنا بر آنچه گفته شد ، اگر فرض كنيم كسى به تمامى اسباب و علل طبيعى معجزه آگهى پيدا كند ، بايد او هم بتواند آن عوامل را بكار گرفته و معجزه بياورد ، هر چند كه پيغمبر نباشد و نيز در اين صورت هيچ فرقى ميان معجزه و غير معجزه باقى نمى‏ماند ، مگر صرف نسبت ، يعنى يك عمل براى مردمى معجزه باشد و براى غير آن مردم معجزه نباشد، براى مردمى كه علم و فرهنگى ندارند معجزه باشد و براى مردمى ديگر كه علمى پيشرفته دارند و به اسرار جهان آگهى يافته‏اند ، معجزه نباشد و يا يك عمل براى يك عصر معجزه باشد و براى اعصار بعد از آن معجزه نباشد ، اگر پى بردن به اسباب حقيقى و علل طبيعى قبل از علت اخير در خور توانائى علم و ابحاث علمى باشد ، ديگر اعتبارى براى معجزه باقى نمى‏ماند و معجزه از حق كشف نمي كند و نتيجه اين بحثى كه شما پيرامون معجزه كرديد ، اين مي شود: كه معجزه هيچ حجيتى ندارد ، مگر تنها براى مردم جاهل ، كه به اسرار خلقت و علل طبيعى حوادث اطلاعى ندارند و حال آن كه ما معتقديم معجزه خودش حجت است ، نه اين كه شرائط زمان و مكان آنرا حجت مى‏سازد .

 در پاسخ اين اشكال مي گوئيم: كه خير ، گفتار ما مستلزم اين تالى فاسد نيست ، چون ما نگفتيم معجزه از اين جهت معجزه است كه مستند به عوامل طبيعى مجهول است ، تا شما بگوئيد هر جا كه جهل مبدل به علم شد ، معجزه هم از معجزه بودن و از حجيت مى‏افتد ، و نيز نگفتيم معجزه از اين جهت معجزه است كه مستند به عوامل طبيعى غير عادى است ، بلكه گفتيم، از اين جهت معجزه است كه عوامل طبيعى و غير عاديش مغلوب نمي شود ، و همواره قاهر و غالب است.

مثلا بهبودى يافتن يك جذامى به دعاى مسيح عليه‏السلام‏، از اين جهت معجزه است كه عامل آن امرى است كه هرگز مغلوب نمي شود ، يعنى كسى ديگر اين كار را نمي تواند انجام دهد ، مگر آن كه او نيز صاحب كرامتى چون مسيح باشد، و اين منافات ندارد كه از راه معالجه و دواء هم بهبودى نامبرده حاصل بشود، چون بهبودى از راه معالجه ممكن است مغلوب و مقهور معالجه‏اى قوى‏تر از خود گردد ، يعنى طبيبى ديگر بهتر از طبيب اول معالجه كند ، ولى نام آنرا معجزه نمي گذاريم .

## 7- معجزه، برهان بر حقانيت رسالت نه دليلى عاميانه!

در اينجا سئوالى پيش مى‏آيد و آن اين است كه چه رابطه‏اى ميان معجزه و حقانيت ادعاى رسالت هست؟ با اين كه عقل آدمى هيچ تلازمى ميان آن دو نمى‏بيند و نمي گويد: اگر مدعى رسالت راست بگويد ، بايد كارهاى خارق العاده انجام دهد و گر نه معارفى را كه آورده همه باطل است، هر چند كه دو دو تا چهار تا باشد .

و از ظاهر قرآن كريم هم بر مى‏آيد كه نمى‏خواهد چنين ملازمه‏اى را اثبات كند ، چون هر جا سخن از داستانهاى جمعى از انبياء چون هود و صالح و موسى و عيسى و محمد صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ به ميان آورده، معجزاتشان را هم ذكر مى‏كند، كه بعد از انتشار دعوت، مردم از ايشان معجزه و آيتى خواستند، تا بر حقيت دعوتشان دلالت كند و ايشان هم همان چه را خواسته بودند آوردند .

و اى بسا در اول بعثت و قبل از درخواست مردم معجزاتى را دارا مي شدند، همچنان كه خداي تعالى به نقل قرآن كريم در شبى كه موسى را به رسالت بر مى‏گزيند ، معجزه عصا و يد بيضاء را به او و هارون داد:

**« اذهب انت و اخوك باياتى و لا تنيا فى ذكرى - تو و برادرت معجزات مرا بردار و برو در ياد من سستى مكنيد!»(42/طه)**

و از عيسى عليه‏السلام نقل مى‏كند كه فرمود:

**« و رسولا الى بنى اسرائيل، انى قد جئتكم باية من ربكم، انى اخلق لكم من الطين كهيئة الطير ، فانفخ فيه ، فيكون طيرا باذن الله و ابرى‏ء الاكمه و الابرص و احيى الموتى باذن الله و انبئكم ، بما تاكلون و ما تدخرون فى بيوتكم، ان فى ذلك لاية لكم ان كنتم مؤمنين - و فرستاده‏اى بسوى بنى اسرائيل گسيل داشتم كه مى‏گفت: من آيتى از ناحيه پروردگارتان آورده‏ام، من براى شما از گل مجسمه مرغى مي سازم، بعد در آن مي دمم، ناگهان به اذن خدا مرغ زنده مي شود و كور مادر زاد و جذامى را شفا مي دهم و مردگان را به اذن خدا زنده مى‏كنم و به شما خبر مي دهم كه امروز چه خورده‏ايد و در خانه چه ذخيره‏ها داريد، همه اينها آيتهائى است براى شما اگر كه ايمان بياوريد!»(49/ال عمران)**

و همچنين قبل از انتشار دعوت اسلام قرآن را به عنوان معجزه به وى داده‏اند.

با اين كه همانطور كه در اشكال گفتيم، هيچ تلازمى ميان حق بودن معارفى كه انبياء و رسل در باره مبدء و معاد آورده‏اند و ميانه آوردن معجزه نيست؟ علاوه بر نبودن ملازمه ، اشكال ديگر اين كه: اصلا معارفى كه انبياء آورده‏اند، تمام بر طبق برهانهائى روشن و واضح است و اين براهين هر عالم و بصيرى را از معجزه بى نياز مى‏كند به همين جهت بعضى گفته‏اند: اصلا معجزه براى قانع كردن عوام الناس است، چون عقلشان قاصر است از اين كه حقايق و معارف عقلى را درك كنند، بخلاف خاصه مردم ، كه در پذيرفتن معارف آسمانى هيچ احتياجى به معجزه ندارند.

جواب از اين اشكال اين است كه انبياء و رسل، هيچ يك هيچ معجزه‏اى را براى اثبات معارف خود نياوردند و نمى‏خواستند با آوردن معجزه مسئله توحيد و معاد را كه عقل خودش بر آنها حكم مى‏كند اثبات كنند و در اثبات آنها به حجت عقل اكتفاء كردند و مردم را از طريق نظر و استدلال هوشيار ساختند. همچنان كه قرآن كريم در استدلال بر توحيد مى‏فرمايد:

**« قالت رسلهم: أ فى الله شك فاطر السماوات و الارض؟ رسولان ايشان به ايشان مى‏گفتند: آيا در وجود خدا پديد آرنده آسمانها و زمين شكى هست؟!»(10/ابراهیم)**

و در احتجاج بر مسئله معاد مى‏فرمايد:

**« و ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما باطلا ، ذلك ظن الذين كفروا ، فويل للذين كفروا من النار ، ام نجعل الذين آمنوا و عملوا الصالحات كالمفسدين فى الارض؟ ام نجعل المتقين كالفجار؟ - ما آسمان و زمين و آنچه بين آن دو است به باطل نيافريديم ، اين پندار كسانى است كه كافر شدند ، پس واى بر كساني كه كفر ورزيدند، از آتش ، آيا ما با آنان كه ايمان آورده و عمل صالح كردند ، چون مفسدان در زمين معامله مى‏كنيم؟ و يا متقين و فجار را به يك چوب ميرانيم؟» (27و28/ص)**

نه اين كه براى اثبات اين معارف متوسل به معجزه شده باشند، بلكه معجزه را از اين بابت آوردند كه مردم از ايشان در خواست آن را كردند ، تا به حقانيت دعويشان پى ببرند و حق چنين در خواستى هم داشتند، براى اين كه عقل مردم به ايشان اجازه نمي دهد دنبال هر ادعائى را بگيرند و زمام عقايد خود را به دست هر كسى بسپارند ، بلكه بايد به كسى ايمان بياورند كه يقين داشته باشند از ناحيه خدا آمده، آرى كسي كه ادعا مي كند فرستاده خدا است و خدا از طريق وحى يا بدون واسطه وحى با وى سخن مي گويد و يا فرشته‏اى بسوى او نازل مي شود، ادعاى امرى خارق العاده مي كند ، چون وحى و امثال آن از سنخ ادراكات ظاهرى و باطنى كه عامه مردم آنرا مي شناسند و در خود مى‏يابند ، نيست ، بلكه ادراكى است مستور از نظر عامه مردم و اگر اين ادعا صحيح باشد ، معلوم است كه از غيب و ماوراى طبيعت تصرفاتى در نفس وى مي شود و به همين جهت با انكار شديد مردم روبرو مي شود .

و مردم در انكار دعوى انبياء يكى از دو عكس العمل را نشان دادند ، جمعى در مقام ابطال دعوى آنان بر آمده و خواستند تا با استدلال آن را باطل سازند ، از آن جمله گفتند:

**« ان انتم الا بشر مثلنا ، تريدون أن تصدونا عما كان يعبد آباؤنا - شما جز بشرى مثل ما نيستيد و با اين حال مي خواهيد ما را از پرستش چيزهائي كه پدران ما مى‏پرستيدند باز بداريد!»(10/ابراهیم)**

 كه حاصل استدلالشان اين است كه شما هم مثل ساير مردميد و مردم در نفس خود چنين چيزهائى كه شما براى خود ادعا مى‏كنيد نمى‏يابند، با اين كه آنها مثل شما و شما مثل ايشانيد و اگر چنين چيزى براى يك انسان ممكن بود ، براى همه بود و يا همه مثل شما مي شدند .

و از سوى ديگر يعنى از ناحيه انبياء جوابشان را بنا بر حكايت قرآن كريم چنين دادند:

**« قالت لهم رسلهم ان نحن الا بشر مثلكم و لكن الله يمن على من يشاء من عباده - رسولان ايشان به ايشان گفتند: ما همانطور كه شما مي گوئيد جز بشرى مثل شما نيستيم، تنها تفاوت ما با شما منتى است كه خدا بر هر كسى بخواهد مى‏گذارد!»(11/ابراهیم)**

يعنى مماثلت را قبول كرده گفتند: رسالت از منت‏هاى خاصه خدا است و اختصاص بعضى از مردم به بعضى از نعمت‏هاى خاصه، منافاتى با مماثلت ندارد، همچنان كه مى‏بينيم بعضى از مردم به بعضى از نعمت‏هاى خاصه اختصاص يافته‏اند و اگر خدا بخواهد اين خصوصيت را نسبت به بعضى قائل شود مانعى نيست كه جلوگيرش شود، نبوت هم يكى از آن خصوصيت‏ها است، كه خدا انبياء را بدان اختصاص داده ، هر چند كه مي توانست به غير ايشان نيز بدهد.

نظير اين احتجاج كه عليه انبياء كردند، استدلالى است كه عليه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم كردند و قرآن آن را چنين حكايت مي كند:

**« ا انزل عليه الذكر من بيننا - آيا از ميانه همه ما مردم ، قرآن تنها به او نازل شود؟»(8/ص)**

 و نيز حكايت مى‏كند كه گفتند:

**« لو لا نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم - چرا اين قرآن بر يكى از دو مردان بزرگ اين دو محل نازل نشد؟»** (31/زخرف)

باز نظير اين احتجاج و يا قريب به آن ، احتجاجى است كه در آيه:

**« و قالوا ما لهذا الرسول ياكل الطعام و يمشى فى الاسواق؟ لو لا انزل اليه ملك فيكون معه نذيرا ؟ او يلقى اليه كنز ؟ او تكون له جنة ياكل منها - گفتند: اين چه پيغمبرى است كه غذا مي خورد و در بازارها راه مى‏رود؟ اگر پيغمبر است، چرا فرشته‏اى بر او نازل نمي شود، تا با او بكار انذار بپردازد و چرا گنجى برايش نمى‏افتد و يا باغى ندارد كه از آن بخورد؟»(7/فرقان)**  به چشم مي خورد .

چون خواسته‏اند بگويند: ادعاى رسالت، ايجاب مى‏كند كه شخص رسول مثل ما مردم نباشد، چون حالاتى از قبيل وحى و غيره دارد كه در ما نيست و با اين حال چرا اين رسول طعام ميخورد و در بازارها راه مى‏رود، تا لقمه نانى بدست آورد؟ او بايد براى اين كه محتاج كاسبى نشود، گنجى نزدش بيفتد و ديگر محتاج به آمدن بازار و كار و كسب نباشد و يا بايد باغى داشته باشد كه از آن ارتزاق كند، نه اين كه از همان طعام ها كه ما مي خوريم استفاده كند، ديگر اين كه بايد فرشته‏اى با او باشد كه در كار انذار كمكش كند!

و خداي تعالى استدلالشان را رد نموده فرمود:

« **انظر كيف ضربوا لك الامثال ، فضلوا فلا يستطيعون سبيلا ( تا آنجا كه ميفرمايد:) و ما ارسلنا قبلك من المرسلين ، الا انهم لياكلون الطعام و يمشون فى الاسواق و جعلنا بعضكم لبعض فتنة ، أ تصبرون ؟ و كان ربك بصيرا - ببين چگونه مثلها مى‏زنند و اين بدان جهت است كه گمراه شده نمي توانند راهى پيدا كنند - تا آنجا كه مى‏فرمايد - و ما قبل از تو هيچي ك از پيغمبران را نفرستاديم، الا اين كه آنان نيز طعام مي خوردند و در بازارها راه مي رفتند و ما بعضى از شما را مايه فتنه بعضى ديگر كرده‏ايم، ببينيم آيا خويشتن دارى مى‏كنيد يا نه ، البته پروردگار تو بينا است!»** (9تا20/فرقان)

 و در جاى ديگر از استدلال نامبرده آنان اين قسمت را كه مى‏گفتند: بايد فرشته‏اى نازل شود، رد نموده مى‏فرمايد:

**« و لو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا و للبسنا عليهم ما يلبسون - بفرض هم كه آن رسول را فرشته مى‏كرديم باز در صورت مردى مى‏كرديم و امر را بر آنان مشتبه مي ساختيم!»** (9/انعام)

باز قريب به همين استدلال را در آيه:

**« و قال الذين لا يرجون لقاءنا ، لو لا انزل علينا الملائكة ؟ او نرى ربنا لقد استكبروا فى انفسهم و عتوا عتوا كبيرا - آنان كه اميد ديدار ما ندارند، گفتند: چرا ملائكه بر خود ما نازل نمي شود؟ و چرا پروردگارمان را نمى‏بينيم؟ راستى چقدر پا از گليم خود بيرون نهادند و چه طغيان بزرگى مرتكب شدند؟!»(21/فرقان)**

 از ايشان حكايت كرده چون در اين گفتارشان خواسته‏اند با اين توقع كه خودشان نزول ملائكه و يا پروردگار را ببينند، دعوى رسالت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را باطل كنند و بگويند: ما هم كه مثل اوئيم، پس چرا خودمان نزول ملائكه را نبينيم؟ و چرا خودمان پروردگارمان را ديدار نكنيم؟ خداي تعالى استدلالشان را رد نموده و فرموده**:**

**« يوم يرون الملائكة ، لا بشرى يومئذ للمجرمين و يقولون حجرا محجورا - روزى خواهد رسيد كه ملائكه را ببينند، اما روزى كه مجرمين مژده‏اى ندارند و در امانخواهى فريادشان به حجرا حجرا بلند مي شود!»(22/فرقان)**

 و حاصل معناى آن اين است كه اين كفار با اين حال و وصفى كه دارند، ملائكه را نمى‏بينند، مگر در حال مردن، همچنان كه در جاى ديگر همين پاسخ را داده و فرموده:

**« و قالوا: يا ايها الذى نزل عليه الذكر انك لمجنون ، لو ما تاتينا بالملائكة ؟ ان كنت من الصادقين ، ما ننزل الملائكة الا بالحق و ما كانوا اذا منظرين - گفتند: اى كسي كه ذكر بر او نازل شده، تو ديوانه‏اى، اگر راست مي گوئى، چرا اين ملائكه به سر وقت خود ما نيايد؟ مگر ما از تو كمتريم ؟ اينان مي دانند كه ما ملائكه را جز بحق نازل نمي كنيم و وقتى بحق نازل كنيم ديگر به ايشان مهلت نمي دهند!»**

 **(6تا8/حجر)**

اين چند آيه اخير علاوه بر وجه استدلال، نكته‏اى اضافى دارد و آن اين است كه اعتراف به راستگوئى رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم كرده‏اند، چيزي كه هست مي گويند: خود او نمي داند آنچه كه مي گويد ، اما وحى آسمانى نيست ، بلكه هذيانهائى است كه بيمارى جنون در او پديد آورده ، همچنانكه در جاى ديگر از ايشان حكايت مي كند كه گفتند:**« مجنون و ازدجر- اجنه او را آزار مي دهند!»(9/قمر)**

و كوتاه سخن آن كه امثال آيات نامبرده در مقام بيان استدلالهائى است كه كفار از طريق مماثلت بر ابطال دعوى نبوت انبياء كرده‏اند.

عكس العمل دوم كه مردم در برابر دعوت انبياء نشان دادند، اين بود كه دعوت آنان را نپذيرفتند مگر وقتى كه حجت و شاهدى بر صدق دعوى خود بياورند، براى اين كه دعوى انبياء مشتمل بر چيزهائى بود كه نه دلها و نه عقول بشر آشنائى با آن نداشت و لذا به اصطلاح فن مناظره از راه منع با سند وارد شدند و منظورشان از شاهد همان معجزه است .

توضيح اين كه ادعاى نبوت و رسالت، از هر نبى و رسولى كه قرآن نقل كرده، با ادعاى وحى و سخن گوئى با خدا و يا به گفتگوى با واسطه و بى واسطه نقل كرده و اين مطلبى است كه هيچ يك از حواس ظاهرى انسان با آن آشنائى ندارد و حتى تجربه نيز نمي تواند انسان را با آن آشنا سازد، در نتيجه از دو جهت مورد اشكال واقع مي شود:

اول اين كه شما انبياء چه دليلى بر اين ادعا داريد كه وحى بر ما نازل مي شود؟ دوم اين كه، ما دليل بر نبود چنين چيزى داريم و آن اين است كه وحى و گفتگوى با خدا و دنباله‏هاى آن، كه همان تشريع قوانين و تربيت‏هاى دينى است، همه از امورى است كه براى بشر قابل لمس نيست و بشر آن را در خود احساس نمي كند و قانون جارى در اسباب و مسببات نيز منكر آن است ، پس اين ادعاء ادعاى بر امرى خارق العاده است ، كه قانون عمومى عليت آنرا جائز نمي داند .

بنا بر اين اگر پيغمبرى چنين ادعائى بكند و در دعويش راستگو هم باشد، لازمه دعويش اين است كه با ماوراء طبيعت اتصال و رابطه داشته باشد و مؤيد به نيروئى الهى باشد، كه آن نيرو مي تواند عادت را خرق كند و وقتى يك پيغمبر داراى نيروئى است كه عادت را خرق مى‏كند، بايد معجزه مورد نظر ما را هم بتواند بياورد، چون فرقى ميان آن خارق العاده و اين خارق العاده نيست و حكم امثال يكى است، اگر منظور خدا هدايت مردم از طرق خارق العاده يعنى از راه نبوت و وحى است، بايد اين نبوت و وحى را با خارق العاده‏ى ديگرى تاييد كند، تا مردم آنرا بپذيرند و او به منظور خود برسد .

اين آن علتى است كه امت هاى انبيا را وادار كرد تا از پيغمبر خود معجزه‏اى بخواهند، تا مصدق نبوتشان باشد و منظورشان از درخواست معجزه، همانطور كه گفته شد تصديق نبوت بوده، نه اين كه بر صدق معارف حقه‏اي كه بشر را بدان مي خواندند دلالت كند، چون آن معارف مانند توحيد و معاد همه برهانى است و احتياج به معجزه ندارد.

مسئله درخواست امتها از پيامبرانشان كه معجزه بياورد ، مثل اين است كه مردى از طرف بزرگ يك قوم پيامى براى آن قوم بياورد ، كه در آن پيام اوامر و نواهى آن بزرگ هست و مردم هم ايمان دارند به اين كه بزرگشان از اين دستورات جز خير و صلاح آنان را نمي خواهد ، در چنين فرض همين كه پيام آرنده احكام و دستورات بزرگ قوم را براى قوم بيان كند و آن را برهانى نمايد ، كافى است در اين كه مردم به حقانيت آن دستورات ايمان پيدا كنند ، ولى آن برهان ها براى اثبات اين معنا كه پيام آرنده براستى از طرف آن بزرگ آمده ، كافى نيست ، لذا مردم اول از او شاهد و دليل مي خواهند ، كه از كجا مي گوئى: بزرگ ما تو را بسوى ما گسيل داشته؟ درست است كه احكامى كه براى ما خواندى همه صحيح است، اما بايد اثبات كنى كه اين احكام دستورات بزرگ ما است، يا به اين كه دستخط او را بياورى ، يا به اين كه مهر او در ذيل نامه‏ات باشد و يا علامت ديگرى كه ما آنرا بشناسيم، داستان انبياء و معجزه خواستن قومشان، عينا نظير اين مثال است و لذا قرآن از مشركين مكه حكايت مى‏كند كه گفتند**:« حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه - تا آن كه كتابى بياورى كه ما آن را بخوانيم!»(93/اسرا)**

پس از آنچه تاكنون گفته شد چند مطلب روشن گرديد:

اول اين كه ميانه دعوى نبوت و قدرت بر آوردن معجزه ملازمه هست و معجزه دليل بر صدق دعوى پيغمبر است و در اين دلالت فرقى ميان عوام و خواص مردم نيست.

دوم اين كه وحيى كه انبياء از غيب مى‏گيرند، از سنخ مدركات ما و آنچه كه ما با حواس و با عقل نظرى خود درك مى‏كنيم، نيست و وحى غير فكر صائب است و اين معنا در قرآن كريم از واضحات قرآن است، بطوري كه احدى در آن ترديد نمى‏كند و اگر كسى كمترين تامل و دقت نظر و انصاف داشته باشد، آن را در مى‏يابد.

ولى متاسفانه جمعى از اهل علم معاصر، در همين جا منحرف شده‏اند و همانطور كه در سابق نيز اشاره كرده‏ايم، گفته‏اند: اساس معارف الهى و حقايق دينى بر اصالت ماده و تحول و تكامل آن است، چون اساس علوم طبيعى بر همان است، در نتيجه تمامى ادراك‏هاى انسانى را در خواص ماده دانسته‏اند، كه ماده دماغ، آن را ترشح مي دهد، و نيز گفته‏اند: تمامى غايات وجودى و همه كمالات حقيقى، چه افراد براى درك آن تلاش كنند و چه اجتماعات، همه و همه مادى است .

و در دنبال اين دعوى بدون دليل خود نتيجه گرفته‏اند كه پس نبوت هم يك نوع نبوغ فكرى و صفاى ذهنى است، كه دارنده آن كه ما او را پيغمبر مى‏ناميم بوسيله اين سرمايه كمالات اجتماعى قوم خود را هدف همت قرار مي دهد و به اين صراط مى‏افتد، كه قوم خويش را از ورطه وحشيت و بربريت به ساحت حضارت و تمدن برساند و از عقائد و آرائى كه از نسلهاى گذشته به ارث برده، آنچه را كه قابل انطباق با مقتضيات عصر و محيط زندگى خودش هست، منطبق مى‏كند و بر همين اساس قوانين اجتماعى و كليات عملى بر ايشان تشريع نموده، با آن اصول و قوانين اعمال حياتى آنان را اصلاح مى‏كند و براى تتميم آن، احكام و امورى عبادى نيز جعل مى‏كند، تا بوسيله آن عبادتها خصوصيات روحى آنان را نيز حفظ كرده باشد، چون جامعه صالح و مدينه فاضله جز با داشتن چنين مراسمى درست نمى‏شود .

از اين تئوريها و فرضيات كه جز در ذهن و در عالم فرض، جائى ندارد، نتيجه گرفته‏اند كه:

اولا: پيغمبر آن كسى است كه داراى نبوغ فكرى باشد و قوم خود را دعوت كند، تا به اصلاح محيط اجتماعى خود بپردازند .

ثانيا: وحى به معناى نقش بستن افكار فاضله در ذهن انسان نامبرده است.

 ثالثا: كتاب آسمانى عبارت است از مجموع همان افكار فاضله و دور از هوس و از اغراض نفسانى شخصى.

رابعا: ملائكه كه انسان نامبرده از آنها خبر مي دهد، عبارتند از قواى طبيعى‏اي كه در عالم طبيعت امور طبيعى را اداره مى‏كنند و يا عبارتست از قواى نفسانيه‏اي كه كمالات را به نفس افاضه مى‏كند و در ميان ملائكه خصوص روح القدس عبارت است از مرتبه‏اى از روح طبيعى مادى، كه اين افكار از آن ترشح مي شود .

و در مقابل، شيطان عبارت است از مرتبه‏اى از روح كه افكار زشت و پليد از آن ترشح مى‏گردد و انسان را به كارهاى زشت و به فساد انگيزى در اجتماع دعوت مى‏كند و روى همين اساس واهى، تمامى حقايقى را كه انبياء از آن خبر داده‏اند، تفسير مى‏كنند و سر هر يك از لوح و قلم و عرش و كرسى و كتاب و حساب و بهشت و دوزخ و از اين قبيل حقايق را به بالينى مناسب با اصول نامبرده مى‏خوابانند.

خامسا: بطور كلى، دين تابع مقتضيات هر عصرى است، كه با تحول آن عصر به عصرى ديگر بايد متحول شود.

و سادسا: معجزاتى كه از انبياء نقل شده، همه دروغ است و خرافاتى است كه به آن حضرات نسبت داده‏اند و يا از باب اغراق گوئى حوادثى عادى بوده، كه به منظور ترويج دين و حفظ عقائد عوام، از اين كه در اثر تحول اعصار متحول شود و يا حفظ حيثيت پيشوايان دين و رؤساى مذهب از سقوط، به صورت خارق العاده‏اش در آورده و نقل كرده‏اند و از اين قبيل ياوه‏سرائى‏هائى كه يك عده آن را سروده و جمعى ديگر هم از ايشان پيروى نموده‏اند.

و نبوت به اين معنا به خيمه شب بازيهاى سياسى شبيه‏تر است، تا به رسالت الهى و چون بحث و گفتگو در پيرامون اين سخنان، خارج از بحث مورد نظر است، لذا از پرداختن پاسخ بدانها صرفنظر نموده مى‏گذريم!

آنچه در اينجا مي توانيم بگوئيم، اين است كه كتابهاى آسمانى و بياناتي كه از پيغمبران به ما رسيده، به هيچ وجه با اين تفسيري كه آقايان كرده‏اند، حتى كمترين سازش و تناسب را ندارد!

خواهيد گفت: آخر صاحبان اين نظريه‏ها، به اصطلاح دانشمندند و همانهايند كه مو را از ماست مى‏كشند، چطور ممكن است حقيقت دين و حقانيت آورندگان اديان را نفهمند؟ در پاسخ مي گوئيم: عينك انسان به هر رنگ كه باشد، موجودات را به آن رنگ به آدمى نشان مي دهد و دانشمندان مادى همه چيز را با عينك ماديت مى‏بينند و چون خودشان هم مادى و فريفته مادياتند، لذا در نظر آنان معنويات و ماوراى طبيعت مفهوم ندارد و هر چه از حقائق دين كه برتر از ماده‏اند به گوششان بخورد تا سطح ماديت پائينش آورده، معناى مادى جامدى برايش درست مى‏كنند ( عينا مانند كودك خاك‏نشين، كه عاليترين شيرينى را تا با كثافت آغشته نكند نمي خورد!)

البته آنچه از آقايان شنيدى، در حقيقت تطور جديدى است، كه يك فرضيه قديمى بخود گرفته، چون در قديم نيز اشخاصى بودند كه تمامى حقائق دينى را به امورى مادى تفسير مى‏كردند، با اين تفاوت، كه آنها مى‏گفتند: اين حقائق مادى در عين اين كه مادى هستند، از حس ما غايبند، عرش و كرسى و لوح و قلم و ملائكه و امثال آن، همه مادى هستند و لكن دست حس و تجربه ما به آنها نمي رسد.

اين فرضيه در قديم بود، لكن بعد از آن كه قلمرو علوم طبيعى توسعه يافت و اساس همه بحث‏ها حس و تجربه شد، اهل دانش ناگزير حقائق نامبرده را بعنوان امورى مادى انكار كردند، چون نه تنها با چشم معمولى ديده نمي شدند، حتى با چشم مسلح به تلسكوپ و امثال آن نيز محسوس نبودند و براى اين كه يكسره زيراب آنها را نزنند و هتك حرمت دين نكنند و نيز علم قطعى خود را مخدوش نسازند، حقائق نامبرده را به امورى مادى برگردانيدند.

و اين دو طائفه از اهل علم، يكى ياغى و ديگرى طاغيند، دسته اول كه از قدماى متكلمين، يعنى دارندگان علم كلامند، از بيانات دينى آنچه را كه بايد بفهمند فهميده بودند، چون بيانات دينى مجازگوئى نكرده، ولى بر خلاف فهم و وجدان خود، تمامى مصاديق آن بيانات را امورى مادى محض دانستند، وقتى از ايشان پرسيده شد: آخر اين عرش مادى و كرسى و بهشت و دوزخ و لوح و قلم مادى كجايند كه ديده نمي شوند؟ در پاسخ گفتند: اينها مادياتى غايب از حسند، در حالي كه واقع مطلب بر خلاف آن بود!

دسته دوم نيز بيانات واضح و روشن دين را از مقاصدش بيرون نموده، بر حقايقى مادى و ديدنى و لمس كردنى تطبيق نمودند، با اين كه نه آن امور، مقصود صاحب دين بود و نه آن بيانات و الفاظ بر آن امور تطبيق مي شد.

بحث صحيح و دور از غرض و مرض ، اقتضاء مى‏كند ، كه اين بيانات لفظى را بر معنائى تفسير كنيم ، كه عرف و لغت آنرا تعيين كرده باشند و عرف و لغت هر چه در باره كلمات عرش و كرسى و غيره گفته‏اند، ما نيز همان را بگوئيم و آنگاه در باره مصاديق آنها، از خود كلام استمداد بجوئيم، چون كلمات دينى بعضى بعض ديگر را تفسير مى‏كند، سپس آنچه بدست آمد، به علم و نظريه‏هاى آن عرضه بداريم، ببينيم آيا علم اين چنين مصداقى را قبول دارد و يا آن كه آنرا باطل مي داند ؟

در اين بين اگر به تحقيقى برخورديم، كه نه مادى بود و نه آثار و احكام ماده را داشت مى‏فهميم پس راه اثبات و نفى اين مصداق غير آن راهى است كه علوم طبيعى در كشف اسرار طبيعت طى مى‏كند، بلكه راه ديگرى است، كه ربطى به علوم طبيعى ندارد، آرى علمى كه در باره اسرار و حقايق داخل طبيعت بحث مى‏كند، چه ارتباطى با حقايق خارج از طبيعت دارد؟ و اگر هم بخواهد در آن گونه مسائل دست درازى نموده ، چيزى را اثبات و يا نفى كند ، در حقيقت فضولى كرده است و نبايد به اثبات و نفى آن اعتنائى كرد.

و آن دانشمند طبيعى دانى هم كه در اين گونه مسائل غير طبيعى دخل و تصرفى كرده و اظهار نظرى نموده ، نيز فضولى كرده و بيهوده سخن گفته است و به كسى مي ماند كه عالم به علم لغت است و بخواهد از علم خودش احكام فلكى را اثبات و يا نفى كند، بنظرم همين مقدار براى روشن شدن خواننده عزيز كافى است و بيشترش اطاله سخن است!

**الميزان ج : 1 ص : 116**

# بحث فلسفى درباره: معجزه

**« وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطورَ خُذُوا مَا ءَاتَيْنَكُم بِقُوَّةٍ وَ اذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ‏!»**

**« و چون از شما پيمان گرفتيم در حالي كه كوه را بالاى سرتان برده بوديم كه آن كتابي كه به شما داده‏ايم محكم بگيريد و مندرجات آن را به خاطر آريد شايد پرهيزكارى كنيد!» ( 63/بقره)**

سوره بقره عده‏اى از معجزات را در قصص بنى اسرائيل و ساير اقوام به شرح زیر مى‏شمارد:

1. **شكافتن دريا و غرق كردن فرعون، در آيه:« و اذ فرقنا بكم البحر فانجيناكم و اغرقنا آل فرعون ...!» (50/بقره)**
2. **گرفتن صاعقه بر بنى اسرائيل و زنده كردن آنان بعد از مردن ، در آيه: « و اذ قلتم يا موسى لن نؤمن لك ...!»(55/بقره)**
3. **سايه افكندن ابر بر بنى اسرائيل و نازل كردن من و سلوى، در آيه:« و ظللنا عليكم الغمام ...!»(57/بقره)**
4. **انفجار چشمه‏هائى از يك سنگ، در آيه:« و اذ استسقى موسى لقومه ...!»**

**(60/بقره)**

1. **بلند كردن كوه طور بر بالاى سر بنى اسرائيل، در آيه:« و رفعنا فوقكم الطور ...!» (63/بقره)**
2. **مسخ شدن جمعى از بنى اسرائيل، در آيه:« فقلنا لهم كونوا قردة ...!»**

**(65/بقره)**

1. **زنده كردن آن مرد قتيل است با عضوى از گاو ذبح شده، در آيه:« فقلنا اضربوه ببعضها ...!»(73/بقره)**
2. **زنده كردن اقوامى ديگر، در آيه:« ا لم تر الى الذين خرجوا من ديارهم ...!»**

**(243/بقره)**

1. **زنده كردن آن كسى كه از قريه خرابى مى‏گذشت، در آيه:« او كالذى مر على قرية و هى خاوية على عروشها ...!»(259/بقره)**
2. **احياء مرغ سر بريده به دست ابراهيم عليه‏السلام، در آيه:« و اذ قال ابراهيم رب أرنى كيف تحيى الموتى ...!»(260/بقره) و ....**

 كه مجموعا بالغ بر دوازده معجزه خارق العاده مي شود و بيشترش بطوري كه قرآن كريم ذكر فرموده در بنى اسرائيل رخ داده است.

ما در مبحث « اعجاز قرآن » امكان عقلى وقوع معجزه را اثبات كرديم و گفتيم كه معجزه در عين اين كه معجزه است، ناقض و منافى با قانون عليت و معلوليت كلى نيست و با آن بيان روشن گرديد كه هيچ دليلى بر اين نداريم كه آيات قرآنى را كه ظاهر در وقوع معجزه است تاويل نموده، از ظاهرش برگردانيم، چون گفتيم: حوادثى است ممكن، نه از محالات عقلى، از قبيل انقسام عدد سه به دو عدد جفت و متساوى و يا تولد مولودى كه پدر خودش نيز باشد، چون اين گونه امور امكان ندارد.

بله در ميان همه معجزات، دو تا معجزه هست كه احتياج به بحث جداگانه دارد، يكى زنده كردن مردگان و دوم معجزه مسخ.

در باره اين دو معجزه بعضى گفته‏اند: اين معنا در محل خودش ثابت شده كه: هر موجودی كه داراى قوه و استعداد و كمال و فعليت است، بعد از آن كه از مرحله استعداد به فعليت رسيد، ديگر محال است به حالت استعداد برگردد و همچنين هر موجودي كه از نظر وجود، داراى كمال بيشترى است، محال است برگردد و به موجودى ناقص‏تر از خود مبدل شود و در عين حال همان موجود اول باشد!

و انسان بعد از مردنش تجرد پيدا مى‏كند، يعنى نفسش از ماده مجرد مي شود و موجودى مجرد مثالى يا عقلى مى‏گردد و مرتبه مثاليت و عقليت فوق مرتبه ماديت است، چون وجود، در آن دو قوى‏تر از وجود مادى است، با اين حال ديگر محال است چنين انسانى، يا بگو چنين نفس تكامل يافته‏اى، دوباره اسير ماده شود و به اصطلاح زنده گردد و گر نه لازم مى‏آيد كه چيزى بعد از فعليت به قوه و استعداد برگردد و اين محال است و نيز وجود انسان، وجودى قوى‏تر از وجود ساير انواع حيوانات است و محال است انسان برگردد و بوسيله مسخ، حيوانى ديگر شود!

اين اشكالى است كه در باب زنده شدن مردگان و مسخ انسانها به صورت حيوانى ديگر شده است.

ما در پاسخ مي گوئيم: بله برگشت چيزي كه از قوه به فعليت رسيده، دوباره قوه شدن آن محال است، ولى زنده شدن مردگان و همچنين مسخ، از مصاديق اين امر محال نيستند!

توضيح اين كه: آنچه از حس و برهان به دست آمده، اين است كه جوهر نباتى مادى وقتى در صراط استكمال حيوانى قرار مى‏گيرد، در اين صراط بسوى حيوان شدن حركت مى‏كند و به صورت حيوانيت كه صورتى است مجرد به تجرد برزخى در مى‏آيد و حقيقت اين صورت اين است كه: چيزى خودش را درك كند ( البته ادراك جزئى خيالى،) و درك خويشتن حيوان، وجود كامل جوهر نباتى است و فعليت يافتن آن قوه و استعدادى است كه داشت، كه با حركت جوهرى به آن كمال رسيد و بعد از آن كه گياه بود حيوان شد و ديگر محال است دوباره جوهرى مادى شود و به صورت نبات در آيد، مگر آن كه از ماده حيوانى خود جدا گشته، ماده با صورت ماديش بماند، مثل اين كه حيوانى بميرد و جسدى بى حركت شود.

از سوى ديگر صورت حيوانى منشا و مبدء افعالى ادراكى و كارهائى است كه از روى شعور از او سر مى‏زند و در نتيجه احوالى علمى هم بر آن افعال مترتب مي شود و اين احوال علمى در نفس حيوان نقش مى‏بندد و در اثر تكرار اين افعال و نقشبندى اين احوال در نفس حيوان، از آنجا كه نقش‏هائى شبيه بهم است، يك نقش واحد و صورتى ثابت و غير قابل زوال مي شود و ملكه‏اى راسخ مى‏گردد و يك صورت نفسانى جديد مى‏شود كه ممكن است نفس حيوانى بخاطر اختلاف اين ملكات متنوع شود و حيوانى خاص و داراى صورت نوعيه‏اى خاص بشود، مثلا در يكى به صورت مكر و در نوعى ديگر كينه توزى و در نوعى ديگر شهوت و در چهارمى وفاء و در پنجمى درندگى و امثال آن جلوه كند.

و اما مادام كه اين احوال علمى حاصل از افعال، در اثر تكرار به صورت ملكه در نيامده باشد، نفس حيوان به همان سادگى قبليش باقى است و مانند نبات است، كه اگر از حركت جوهرى باز بايستد، همچنان نبات باقى خواهد ماند و آن استعداد حيوان شدنش از قوه به فعليت درنمى‏آيد.

و اگر نفس برزخى از جهت احوال حاصله از افعالش، در همان حال اول و فعل اول و با نقشبندى صورت اول، تكامل مى‏يافت، قطعا علاقه‏اش با بدن هم در همان ابتداى وجودش قطع مي شد و اگر مى‏بينيم قطع نمى‏شود، بخاطر همين است كه آن صورت در اثر تكرار ملكه نشده و در نفس رسوخ نكرده، بايد با تكرار افعالى ادراكى ماديش، بتدريج و خورده خورده صورتى نوعى در نفس رسوخ كند و حيوانى خاص بشود، - البته در صورتي كه عمر طبيعى و يا مقدار قابل ملاحظه‏اى از آن را داشته باشد - و اما اگر بين او و بين عمر طبيعيش و يا آن مقدار قابل ملاحظه از عمر طبيعيش، چيزى از قبيل مرگ فاصله شود، حيوان به همان سادگى و بى نقشى حيوانيتش باقى مي ماند و صورت نوعيه‏اى به خود نگرفته، مى‏ميرد.

و حيوان وقتى در صراط انسانيت قرار بگيرد، وجودى است كه علاوه بر ادراك خودش، تعقل كلى هم نسبت به ذات خود دارد، آن هم تعقل مجرد از ماده و لوازم آن، يعنى اندازه‏ها و ابعاد و رنگها و امثال آن، در اين صورت با حركت جوهرى از فعليت مثالى كه نسبت به مثاليت فعليت است، ولى نسبت به فعل قوه، استعداد است، بتدريج بسوى تجرد عقلى قدم مى‏گذارد، تا وقتى كه صورت انسانى در باره‏اش تحقق يابد، اينجاست كه ديگر محال است اين فعليت برگردد به قوه، كه همان تجرد مثالى بود، همان طور كه گفتيم فعليت حيوانيت محال است برگردد و قوه شود.

تازه اين صورت انسانيت هم، افعال و به دنبال آن احوالى دارد، كه با تكرار و تراكم آن احوال، بتدريج صورت خاصى جديد پيدا مي شود، كه خود باعث مى‏گردد يك نوع انسان، به انواعى از انسان تنوع پيدا كند، يعنى همان تنوعى كه در حيوان گفتيم.

حال كه اين معنا روشن گرديد فهميدى كه اگر فرض كنيم انسانى بعد از مردنش به دنيا برگردد و نفسش دوباره متعلق به ماده شود، آن هم همان ماده‏اى كه قبلا متعلق به آن بود، اين باعث نمي شود كه تجرد نفسش باطل گردد، چون نفس اين فرد انسان، قبل از مردنش تجرد يافته بود، بعد از مردنش هم تجرد يافت و بعد از برگشتن به بدن، باز همان تجرد را دارد.

 تنها چيزي كه با مردن از دست داده بود، اين بود كه آن ابزار و آلاتي كه با آنها در مواد عالم دخل و تصرف مى‏كرد و خلاصه ابزار كار او بودند، آنها را از دست داد و بعد از مردنش ديگر نمي توانست كارى مادى انجام دهد، همانطور كه يك نجار يا صنعت‏گر ديگر، وقتى ابزار صنعت خود را از دست بدهد، ديگر نمي تواند در مواد كارش از قبيل تخته و آهن و امثال آن كار كند و دخل و تصرف نمايد و هر وقت دستش به آن ابزار رسيد، باز همان استاد سابق است و مي تواند دوباره به كارش مشغول گردد، نفس هم وقتى به تعلق فعلى به ماده‏اش برگردد، دوباره دست به كار شده، قوا و ادوات بدنى خود را كار مى‏بندد و آن احوال و ملكاتى را كه در زندگى قبليش به واسطه افعال مكرر تحصيل كرده بود، تقويت نموده، دو چندانش مى‏كند و دوران جديدى از استكمال را شروع مى‏كند، بدون اين كه مستلزم رجوع قهقرى و سير نزولى از كمال بسوى نقص و از فعل بسوى قوه باشد.

و اگر بگوئى: اين سخن مستلزم قول به قسر دائم است و بطلان قسر دائم از ضروريات است. **( قسر دائم، اصطلاح فلسفی است، قسر در مقابل طبع و مرادف با جبر است، حرکت قسری، حرکت برخلاف میل را گویند و حرکتی که از خارج تحمیل بر اجسام شود. محرک اجسام گاه میل و طبع آنهاست و گاه عامل خارجی است، که قسم دوم را حرکت قسری گویند. )**

 توضيح اين که نفس مجرد، كه از بدن منقطع شده، اگر باز هم در طبيعتش امكان اين معنا باقى مانده باشد كه بوسيله افعال مادى بعد از تعلق به ماده براى بار دوم باز هم استكمال كند، معلوم مي شود مردن و قطع علاقه‏اش از بدن، قبل از به كمال رسيدن بوده و مانند ميوه نارسى بوده كه از درخت چيده باشند و معلوم است كه چنين كسى تا ابد از آنچه طبيعتش استعدادش را داشته محروم مي ماند، چون بنا نيست تمامى مردگان دوباره بوسيله معجزه زنده شوند و خلاء خود را پر كنند و محروميت دائمى همان قسر دائمى است، كه گفتيم محال است!

در پاسخ مي گوئيم: اين نفوسي كه در دنيا از قوه به فعليت در آمده و به حدى از فعليت رسيده و مرده‏اند ديگر امكان استكمالى در آينده و بطور دائم در آنها باقى نمانده، بلكه يا همچنان بر فعليت حاضر خود مستقر مى‏گردند و يا آنكه از آن فعليت در آمده، صورت عقليه مناسبى به خود مى‏گيرند و باز به همان حد و اندازه باقى مي مانند و خلاصه امكان استكمال بعد از مردن تمام مي شود .

پس انساني كه با نفسى ساده مرده، ولى كارهائى هم از خوب و بد كرده، اگر دير مى‏مرد و مدتى ديگر زندگى مى‏كرد، ممكن بود براى نفس ساده خود صورتى سعيده و يا شقيه كسب كند و همچنين اگر قبل از كسب چنين صورتى بميرد، ولى دو مرتبه به دنيا برگردد و مدتى زندگى كند، باز ممكن است زائد بر همان صورت كه گفتيم صورتى جديد، كسب كند.

و اگر برنگردد در عالم برزخ پاداش و يا كيفر كرده‏هاى خود را مى‏بيند، تا آنجا كه به صورتى عقلى مناسب با صورت مثالى قبليش درآيد، وقتى درآمد، ديگر آن امكان استكمال باطل گشته، تنها امكانات استكمالهاى عقلى برايش باقى مي ماند، كه در چنين حالى اگر بدنيا برگردد، مي تواند صورت عقليه ديگرى از ناحيه ماده و افعال مربوط به آن كسب كند، مانند انبياء و اولياء، كه اگر فرض كنيم دوباره به دنيا برگردند، مي توانند صورت عقليه ديگرى بدست آورند، و اگر برنگردند، جز آنچه در نوبت اول كسب كرده‏اند، كمال و صعود ديگرى در مدارج آن و سير ديگرى در صراط آن، نخواهند داشت( دقت فرمائيد!)

معلوم است كه چنين چيزى قسر دائمى نخواهد بود و اگر صرف اين كه ( نفسى از نفوس مي توانسته كمالى را بدست آورد و بخاطر عمل عاملى و تاثير علت‏هائى نتوانسته بدست بياورد و از دنيا رفته،) قسر دائمى باشد، بايد بيشتر و يا همه حوادث اين عالم، كه عالم تزاحم و موطن تضاد است، قسر دائمى باشد!

پس جميع اجزاء اين عالم طبيعى، در همديگر اثر دارند و قسر دائمى كه محال است، اين است كه در يكى از غريزه‏ها نوعى از انواع اقتضاء نهاده شود، كه تقاضا و يا استعداد نوعى از انواع كمال را داشته باشد ولى براى ابد اين استعدادش به فعليت نرسيده باشد، حال يا براى اين كه امرى در داخل ذاتش بوده كه او را از رسيدن به كمال باز داشته و يا بخاطر امرى خارج از ذاتش بوده كه استعداد به حسب غريزه او را باطل كرده، كه در حقيقت مي توان گفت اين خود دادن غريزه و خوى باطل به كسى است كه مستعد گرفتن خوى كمال است و جبلى كردن لغو و بيهوده‏كارى، در نفس او است(دقت بفرمائيد!)

همچنين اگر انسانى را فرض كنيم، كه صورت انسانيش به صورت نوعى ديگر از انواع حيوانات، از قبيل ميمون و خوك، مبدل شده باشد، كه صورت حيوانيت روى صورت انسانيش نقش بسته و چنين كسى انسانى است خوك و يا انسانى است ميمون، نه اين كه بكلى انسانيتش باطل گشته و صورت خوكى و ميمونى به جاى صورت انسانيش نقش بسته باشد.

پس وقتى انسان در اثر تكرار عمل، صورتى از صور ملكات را كسب كند، نفسش به آن صورت متصور مى‏شود و هيچ دليلى نداريم بر محال بودن اين كه نفسانيات و صورتهاى نفسانى همان طور كه در آخرت مجسم مي شود، در دنيا نيز از باطن به ظاهر در آمده و مجسم شود.

در سابق هم گفتيم: كه نفس انسانيت در اول حدوثش كه هيچ نقشى نداشت و قابل و پذيراى هر نقشى بود، مى‏تواند به صورتهاى خاصى متنوع شود، بعد از ابهام مشخص و بعد از اطلاق مقيد شود و بنا بر اين همان طور كه گفته شد، انسان مسخ شده، انسان است و مسخ شده، نه اين كه مسخ شده‏اى فاقد انسانيت باشد( دقت فرمائيد!)

در جرائد روز هم، از اخبار مجامع علمى اروپا و آمريكا چيزهائى مي خوانيم، كه امكان زنده شدن بعد از مرگ را تاييد مى‏كند و همچنين مبدل شدن صورت انسان را به صورت ديگر يعنى مسخ را جائز مي شمارد، گو اين كه ما در اين مباحث اعتماد به اين گونه اخبار نمى‏كنيم و لكن مى‏خواهيم تذكر دهيم كه اهل بحث از دانش‏پژوهان آنچه را ديروز خوانده‏اند، امروز فراموش نكنند.

در اينجا ممكن است بگوئى: بنا بر آنچه شما گفتيد، راه براى تناسخ هموار شد و ديگر هيچ مانعى از پذيرفتن اين نظريه باقى نمى‏ماند.

در جواب مي گوئيم: نه، گفتار ما هيچ ربطى به تناسخ ندارد، چون تناسخ عبارت از اين است كه بگوئيم: نفس آدمى بعد از آنكه به نوعى كمال استكمال كرد و از بدن جدا شد، به بدن ديگرى منتقل شود و اين فرضيه‏اي است محال چون بدنى كه نفس مورد گفتگو مي خواهد منتقل به آن شود، يا خودش نفس دارد و يا ندارد، اگر نفس داشته باشد مستلزم آن است كه يك بدن داراى دو نفس بشود و اين همان وحدت كثير و كثرت واحد است( كه محال بودنش روشن است!) و اگر نفسى ندارد، مستلزم آن است كه چيزي كه به فعليت رسيده، دوباره برگردد بالقوه شود، مثلا پير مرد برگردد كودك شود ( كه محال بودن اين نيز روشن است!) و همچنين اگر بگوئيم: نفس تكامل يافته يك انسان، بعد از جدائى از بدنش، به بدن گياه و يا حيوانى منتقل شود، كه اين نيز مستلزم بالقوه شدن بالفعل است، كه بيانش گذشت.

**الميزان ج : 1 ص : 300**